

هومان (گروه دفاع از حقوق همجنس‌گرایان ایران)

HOMAN THE GROUP TO DEFEND THE RIGHTS OF IRANIAN GAYS AND LESBIANS



هومان

سال هشتم، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷



گاهنامه هومان

نشریه ای علمی و فرهنگی

ویژه معرفی، آموزش و پژوهش پدیده همجنس گرایی به زبان های فارسی و انگلیسی
از انتشارات گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنس گرایان ایران)

سال هشتم، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۷

سردبیر این شماره: منصور صابری

- * حقوق چاپی گاهنامه هومان توسط قوانین بین المللی محافظت شده و چاپ و تکثیر مطالب آن از هر طریقی و به هر شکلی بدون کسب اجازه کتبی هیأت تحریریه هومان غیرقانونی خواهد بود.
- * گروه هومان صاحب امتیاز رسمی گاهنامه هومان است.
- * این نشریه توسط داوطلبان، به سرپرستی سردبیر مهمان طرح و چاپ می شود.
- * مطالب دریافتی متعلق به آرشیو هومان بوده و پس فرستاده نخواهند شد.
- * سردبیر هومان حق انتخاب و چاپ مطالب دریافتی را برای خود محفوظ نگاه می دارد.
- * با تضمین رازداری، نام حقیقی کلیه نویسندگانی که از نام های مستعار استفاده می کنند باید برای سردبیر مشخص شود.
- * گروه هومان گروهی است غیرانتفاعی و عواید حاصل از فروش گاهنامه هومان تماماً صرف پرداخت مخارج چاپ و توزیع شماره های بعدی نشریه می شوند.
- * این شماره هومان با استفاده از برنامه های کامپیوتری WinText و PageMaker بر روی Macintosh چاپ و در تیراژ هزار نسخه تکثیر شده است.
- * گاهنامه هومان با استفاده از حمایت های مالی دولت سوئد، وزارت بهداشت نروژ و اعضاء چاپ و توزیع می شود. بدین وسیله از این ارکان های محترم صمیمانه سپاسگزاری می کنیم.

هزینه اشتراک هومان برای ۴ شماره (با احتساب هزینه پستی)

برای اروپا ۱۲۵ کرون

برای خارج از اروپا ۱۷۰ کرون

بهای تک شماره ۴۰ کرون (با احتساب هزینه پستی)

برای اشتراک نشریه و ارسال مطالب، انتقادات، پیشنهادات و نامه هایتان با نشانی زیر تماس حاصل نمایید:

HOMAN, C/O RFSL, P.O.BOX 3444, S-10369 STOCKHOLM, SWEDEN

لطفاً هزینه اشتراک را به نام Homan و به شماره حساب Postgiro 635 2630-5 fd در سوئد واریز نمایید.

نشانی های شعب دیگر هومان:

HOMAN, P.O.Box 2879, N-0608 Oslo, Norway

HOMAN, c/o Hein & Fiete, Pulverteich 21, 20 099 Hamburg, Germany

HOMAN, P.O.Box 480691, Los Angeles, CA 90048, U.S.A.

HOMAN, P.O.Box 4431, Winter Park, Florida 32793, U.S.A.

فهرست مطالب:

قطعه‌نامه / ۴

یادداشت سردبیر / ۵

اخبار / ۸

بازتاب / ۱۰

ایدز / ۱۲

مقالات

روسیگری و بچه بازی در ایران (یاکوب ادوارد پولاک) / ۱۳

توطئه سکوت (ساویر شفائی) / ۱۹

فرهنگ و ادب

ناشیگری (مری وینگز) / ۲۲

آن روزها (قیاد) / ۲۵

از زبان آنان (ساویر شفائی) / ۲۸

تکمه پستان (ساویر شفائی) / ۳۰

چند شعر از مجموعه «حسن» (صنوبر) / ۳۱

بلوار (قیاد) / ۳۲

نامرد (آتشبار) / ۳۲

آن شب را یادت هست؟ (باران) / ۳۳

سه شعر از ع.رف / ۳۳

گزارش

کابوسی به نام جمهوری اسلامی (امضاء محفوظ) / ۳۴

معرفی و نقد کتاب

جسارتی در کهنه اندیشی (ساویر شفائی) / ۳۶

درد درمان را فریاد کشید (حسن اردشیری) / ۴۰

رفتارهای جنسی در میان حیوانات

گوسفندان همجنس گرا ... (رکس ووکنر) / ۴۱

روسیگری در میان پنگوئن ها / ۴۱

گاهنامه هومان

نشریه ای علمی و پژوهشی

قطعنامه

در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۹۷ شاهد نمایش فیلم مستند و دلخراش سنگسار چهار انسان در جمهوری اسلامی ایران از کانال چهار سوئد بودیم. نمایش این فیلم موج جدیدی از خشم و نفرت عمومی بر علیه جمهوری اسلامی ایران و قوانین بغایت ارتجاعی و ضد بشری این رژیم را برانگیخت. ما معتقدیم که تنها از طریق فشار افکار عمومی و اعتراضات گسترده تمامی انسان های آزادیخواه، احزاب، سازمان ها و نهادهای مترقی و بین المللی مدافع حقوق بشر می توان مانع از ادامه چنین وحشیگری هایی در ایران شد.

تجربه ۱۹ سال حاکمیت جمهوری اسلامی نشان داد که این نظام فاسد و سرکوبگر هیچ وجه قابلیت تغییر را نداشته و باید با اراده مردم رتجدیده ایران سرنگون و جای خود را به یک نظام کاملاً مترقی و دموکراتیک بسپارد. ما شرکت کنندگان در این اکسیون خواهان اجرای خواسته های زیر می باشیم:

- ۱- تعطیل سفارتخانه ها و سایر مراکز جاسوسی و تروریستی جمهوری اسلامی ایران در سراسر جهان.
- ۲- نظارت ارگان های بین المللی بر اجرای قوانین سازمان ملل در مورد حقوق بشر بویژه حقوق زنان و کودکان منجمله مصوبه ۱۹۹۵ این سازمان در مورد کنترل زنان بر جسم و جنسیت خویش در ایران.
- ۳- اخراج جمهوری اسلامی ایران از کلیه نهادهای بین المللی.
- ۴- اعطای پناهندگی به زنانی که از سوی دولت ها و یا گروه و احزاب اسلامی مورد تهدید، آزار و شکنجه قرار می گیرند.
- ۵- ایجاد فشار بر جمهوری اسلامی ایران بمنظور لغو قانون سنگسار.
- ۶- مبارزه برای لغو قوانین زن ستیز و سایر قوانین غیر انسانی در جمهوری اسلامی ایران و تلاش برای به رسمیت شناختن حقوق همجنس گرایان.
- ۷- محاکمه رژیم جمهوری اسلامی ایران بخاطر جنایتش به بشریت، به بند کشیدن میلیون ها انسان، تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی مردم ستمدیده ایران، قتل عام و اعدام ده ها هزار زندانی سیاسی در طی ۱۹ سال حکومت ننگینش، آدم ربائی، پیگرد مخالفین سیاسی و عقیدتی و هزاران جنایت ریز و درشت دیگرش در یک دادگاه بین المللی.

قطعنامه پایانی اکسیون اعتراضی ۱۰ ژانویه علیه سنگسار در ایران
کمیته هماهنگی اکسیون اعتراضی علیه سنگسار در ایران

اعضاء کنندگان: کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران، شبکه زنان، کافه زنان، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید (سوئد)، انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی (پاریس)، نشریه آوای زن، نشریه زنان و بنیادگرا، فصلنامه زن، داریوش کارگر، وحید رواندوست، یاور استوار، نادر ثانی، علی لاله جینی، بهروز شیدا، عباس فضیلت کلام (پدر، پاریس)، نعمت میرزا زاده (م. آرم، پاریس)، فعالین سازمان فدائیان (اقلیت، سوئد)، سازمان کارگران انقلابی ایران راه کارگر (سوئد)، سازمان هواداران چریک های فدائی خلق (سوئد)، فعالین چپ (استکهلم)، فعالین حزب کار و سازمان کارگران مبارز ایران (سوئد)، هسته اقلیت (سوئد)، هواداران جنبش نوین کمونیستی (سوئد).

HOMAN, P.O.Box 3878, N-0608 Oslo, Norway
 HOMAN, E/O Han & Plett, Pulverteich 21, 20 099 Hamburg, Germany
 HOMAN, P.O.Box 480691, Los Angeles, CA 90048, U.S.A.
 HOMAN, P.O.Box 4431, Winter Park, Florida 32793, U.S.A.

یادداشت سردییر

ترکی بر دیوار بلند سکوت

در حاشیه قطعنامه اکسیون اعتراض به سنگسار در ایران

از فعالیت های گروه هومان تلاش در زمینه حقوق بشر برای همجنس گرایان ایرانی است. تاکنون گروه هومان تنها تشکل ایرانی بوده که به دادخواهی از حقوق پایمال شده انسان های همجنس گرای ایرانی برخاسته است. جمهوری اسلامی تکلیفش را با همه روشن کرده و منکر حقوق بشر است. طیف رنگارنگ اپوزیسیون تاکنون درکی عمیق، جامع و همه گیر از حقوق بشر نداشته است. چپ های ایرانی هم عمدتاً از حقوق بشر «حق تعیین سرنوشت خلق ها» و در این چند ساله اخیر تلفظ واژه «دمکراسی» را یاد گرفته اند. همجنس گرایان تاکنون «خلق» حساب نمی شدند، شاید به این خاطر که نه يك گروه منسجمی داشته ایم و نه نماینده و سخنگویی در جامعه و نه جنبشی و نه «اعتراض مسلحانه ای». (اما باز نمی توان اعدام و سرکوب همجنس گرایان را توجیح کرد و بر آن سرپوش گذاشت). البته در این میان سازمان های سیاسی چپ و لیبرالی هم هستند که دیدگاه هایشان درباره مسائلی چون همجنس گرایی در حال تحول است، اما این تحولات تاکنون نه کافی بوده و نه ثمری از آن به ما رسیده است. به زبان دیگر این سازمان ها هنوز اندر خم يك كوچه اند.

برداشت اپوزیسیون مسلمان هم از حقوق بشر در بعضی موارد آنچنان فرقی با جمهوری اسلامی ندارد، حداقل در زمینه رفتار با همجنس گرایان. دکتر پیمان می گوید - آنها اگر حکومت را در دست بگیرند- همجنس گرایان را اعدام نخواهند کرد، ولی اجازه اظهار وجود هم به آنها نخواهند داد. دکتر سروش - که این روزها مره ضربات چماق داران حزب الهی را هم چشیده است- در يك جلسه رسمی و علنی در جواب به سوال يك زوج همجنس گرای ایرانی که می پرسند در حکومت مطلوب ایشان با آنها (همجنس گرایان) چگونه رفتار خواهد شد آنها را به قوانین مدون جمهوری اسلامی رجوع می دهد (شرم آورتر اینکه حضار در جلسه بعد از شنیدن نظرات آقای سروش برای وی کف می زنند). و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ما معتقدیم که مخالفت با آزادی همجنس گرایان ریشه در ناآگاهی دارد. زیرا هر آنچه که از طرف مخالفین گفته شده فقط و فقط تکرار تعصبات مذهبی و شایعات و موهومات چند هزار ساله و چند صد ساله است. هیچ ایرانی در زمان معاصر هیچگونه مخالفت علمی و منطقی و اندیشمندانه ای با پدیده همجنس گرایی نداشته است. در چنین شرایطی است که گروه هومان همزمان با فعالیت های خود برای دستیابی به حقوق پایمال شده زنان و مردان همجنس گرای ایرانی دست به فعالیت های آگاهساز و آموزشی هم می زند. گروه هومان باید در طی فعالیتی سرسختانه و سازش ناپذیر به ایرانیان و تشکل هایی که می خواهند ایران امروز و فردا را بسازند، بفهماند که همجنس گرایی طبیعی بوده و برای جامعه بی زیان است، همجنس گرایان هم جزیی جداناپذیر از يك جامعه اند و بنابراین مثل دیگر اقشار جامعه لایق برخورداری از آزادی و حقوق برابر سیاسی و اجتماعی هستند.

بعد از برپایی حکومت ملایان ده ها و صدها همجنس گرای ایرانی به جوخه اعدام و یا تخت های شلاق سپرده شده اند، تحت پیگرد «قانونی» قرار گرفته اند و در حکومت مذهبی ایران، در زیر نام اسلام، غیرانسانی ترین و وحشیانه ترین قوانین دنیا را به آنها اعمال کرده اند. در این بین هرگز هیچیک از سازمان های ریز و درشت اپوزیسیون، از

چپ گرفته تا راست (حتی سازمان مدافع حقوق بشر) هرگز اعتراضی رسمی به اعدام و اذیت و آزار علنی و قانونی همجنس گرایان در ایران نکرده اند، هرچند که بعضی از همجنس گرایان مجازات شده افراد کاملاً سیاسی و از وابستگان همین تشکل ها بوده اند. حتی بعضی از سازمان های سیاسی اعضای همجنس گرای خود را طرد هم کرده اند. جمهوری اسلامی از این آب گل آلود ماهی گرفته و هر وقت که لازم دیده برای پایین آوردن وجهه مخالفین در میان مردم و دیگر مخالفین قربانیان را همجنس گرا نامیده است (برای مثال سعیدی سیرجانی). در این میان تیر جمهوری اسلامی همیشه به هدف خورده است. مخالفین در میان اعتراض های به حق گوناگونشان و طومارهای کیلومتری شان هرگز سخنی از این به میان نیاورده اند که همجنس گرا بودن هم حق طبیعی هر فردی می تواند باشد. مخالفین جمهوری اسلامی چوب نادانی خودشان را می خورند. آیا زمان آن نرسیده است که ما ایرانیان از تاریخ و اشتباهات خود بیاموزیم؟

در این میان گویا آسمان ابری و هوای سنگین سازمان های سیاسی ایران زره زره در حال باز شدن است. بعضی از سازمان های سیاسی شروع به فراگیری کرده اند. هرچند که هنوز هیچ حزب و دسته ای آزادی گرایش جنسی و دفاع از حقوق همجنس گرایان را به شکل آشکار در دستور و برنامه خود ندارد، اما وضعیت امیدوار کننده است. همانطور که در قطعنامه صفحه روبرو می بینید بالاخره بعد از سال ها اعتراض به سکوت اپوزیسیون بعضی از آنها شروع به سخن گفتن کرده اند. امید و هدف ما این است که حرکت این افراد و سازمان ها گسترده تر و عمیق تر شده، طوری که باور به برسمیت شناختن آزادی بی چون و چرا و حقوق همجنس گرایان را در برنامه های سازمانیشان بگنجانند و از این هم فراتر رفته و خواستار تضمین آن از طرف قانون اساسی ایران (بعد از جمهوری اسلامی) شوند. در قانون اساسی آینده ایران باید جمله ای با چنین مضمونی آورده شود که

"هیچکسی نباید بطور مستقیم و یا غیرمستقیم مورد تبعیض بخاطر نژاد، جنس، هویت جنسی، رنگ پوست، قوم، طبقه، سن، وضعیت جسمانی، مذهب، زبان و اعتقاد فرهنگی قرار گیرد."

افراد و سازمان های فعال سیاسی بجای سکوت و اجتناب از درک همجنس گرایی می بایست سعی به برقراری بحث و گفتگو کنند. سازمان های پیشروی سیاسی می بایست آینده نگری و قضاوت بر اساس علم و منطق و اصول دموکراتیک و روشنفکرانه را جایگزین گذشته نگری و قضاوت از روی رسوم و سنت و مذهب کنند. این سازمان ها بجای طرد يك همراه احتمالی که برای اهداف مشترکی فعالیت می کند (از قبیل کسب آزادی و برقراری عدالت) باید از او حمایت سیاسی کنند. اصولاً احزاب سیاسی باید خیلی هم خوشحال باشند که تشکل های غیر سیاسی، اما با هدف برقراری عدالت اجتماعی وجود دارند، زیرا این تشکل ها نه تنها باری از دوش احزاب سیاسی برخواهند داشت بلکه فعالیت آنها می تواند مکمل فعالیت این احزاب هم باشد.

نگاهی به اسامی امضاکنندگان این قطعنامه نشان می دهد که تمامی آنها متعلق به طیف چپ هستند. شاید مذهبی نبودن این امضاکنندگان درک و هضم همجنس گرایی را برای آنها ساده تر کند، اما مسأله برای خیلی از ایرانیان که به اسلام معتقدند ساده تر نمی شود. بنظر ما زمان آن فرا رسیده است که سازمان های مسلمان اپوزیسیون (مثل سازمان مجاهدین، سازمان انقلاب اسلامی، طرفداران دکتر علی شریعتی، طرفداران دکتر پیمان و دیگران) هم وارد گود شده و رویارویی با مفهوم های نوی اجتماعی را وظیفه خود دانسته و دیدگاه های خود درباره جنس و جنسیت، حقوق مساوی برای زنان و همجنس گرایان را با مردم درمیان بگذارند. اگر این دست آورد علمی را قبول

کنیم که بین ۱۰-۵ درصد جمعیت هر جامعه ای را زنان و مردان همجنس گرا تشکیل می دهند، سازمان های اسلامی با جمعیتی بین ۶-۲ میلیون ایرانی که به همجنس خود گرایش دارند (با این احتساب که جمعیت ایران شصت میلیون است) چه می خواهند بکنند؟ آیا رفتار و قوانینی متفاوت از جمهوری اسلامی با همجنس گرایان مدون خواهند کرد؟ اگر این قوانین متفاوتند کدامند؟ چه حقوقی را برای این بخش از جامعه ایران قائلند؟ آیا در اسلام این سازمان ها جمعیت عظیم همجنس گرایان ایرانی می توانند دارای حقوق سیاسی و اجتماعی باشند؟

گروه هومان تنها دشمن همجنس گرایان را ناآگاهی و تعصب می داند. اگر این ناآگاهی با تعویض نوع حکومت ایران همچنان پایدار بماند محور اصلی زندگی همجنس گرایان نیز همچنان دورویی، از خود بی‌زاری، تنهایی، ازدواج های ناموفق، شکست در زندگی و خودکشی باقی خواهد ماند. در این بین ضررکنندگان فقط همجنس گرایان نیستند بلکه کل جامعه است.

گروه هومان، در محدوده امکانات خود، حاضر به همکاری با تمامی سازمان ها، افراد و تشکل هایست که خواهان فراگیری بیشتر درباره همجنس گرایی و یا برداشتن قدمی مثبت بسوی احقاق حقوق ضایع شده همجنس گرایان ایرانی اند.

درباره این شماره

از شماره گذشته سردبیری هر شماره گاهنامه با فرد و یا افراد معینی خواهد بود. دلایل این تصمیم در هومان ۱۲ نوشته شد. مسوولیت این شماره بردوش من است. قبول چنین مسوولیتی نه بخاطر دانش کافی و کاردانی من در این زمینه بلکه و متأسفانه بدلیل کمبود نیرو و محدود بودن امکانات گروه و بخاطر احساس مسوولیتی است که نسبت به هومان دارم. طبیعی است که مسوولیت تمامی اشتباهات و کاستی های هومان با من است. من در سردبیری این شماره خوش اقبال بوده ام زیرا که افراد گوناگونی با گاهنامه هومان همکاری کرده اند و من در اینجا از همه آنهايي که برای ما مطلب فرستاده اند و مرا در تهیه این شماره یاری کرده اند صمیمانه سپاسگزارم.

یکی از مشکلات عمده ما کمبود نویسنده بوده و هست. خوشبختانه همجنس گرایان ایرانی آهسته، ولی با اطمینان، در حال پیدا کردن اعتماد بنفس هستند، اعتماد بخودی که در نوشته ها و سروده های آنها کاملاً محسوس است. ما از همه علاقمندان همجنس گرا و دگرجنس گرا دعوت به همکاری می کنیم.

در این شماره يك بخش نسبتاً بزرگ شعر تهیه کرده ام. انتخاب اشعار آگاهانه بوده است. شاید اشعار این مجموعه همگی اشعار محکمی نباشند، اما سعی کرده ام از میان آنچه که از همجنس گرایان ایرانی (به استثنای ع.ر.ف.) در دسترس بوده، به سلیقه خود، مجموعه ای تهیه کنم که گوناگونی دغدغه های ذهنی همجنس گرایان را نشان دهند. در این مجموعه اشعار سیاسی-اجتماعی، عاشقانه و حتی انتقادی از بعضی روابط همجنس گرایان («بلوار») وجود دارند. تجربه دیگر در این میان چاپ چند شعر زیبا از دوست دگرجنس گریم ع.ر.ف. است. در شعر زیبا و بامزه «خواب خوب بعد از نهار» زنانگی و مردانگی هر دو در آدمی وجود دارند. تعریفی جذاب و بدور از کلیشه های سنتی ایرانی.

در آخر امیدوارم که این شماره مورد پسند خوانندگان قرار گیرد. طبیعتاً خوانندگان با درمیان گذاشتن انتقاداتشان به هومان و ارائه پیشنهاد برای بهبود و ارتقاء گاهنامه، کمک شایانی به ما خواهند کرد.

اخبار

اعطای جایزه به یک همجنس گرای ایرانی

هر ساله Spectrum Award در ایالت فلوریدای آمریکا به زنان و مردان همجنس گرایی که در بخش های گوناگون جنبش همجنس گرایان فعالند جوایزی اعطاء می کند. جایزه مرد بخش Lifetme Achievement امسال (۱۹۹۸) به ساوین شفائی، همجنس گرای ایرانی، اعطاء شد. جایزه Lifetme Achievement به مرد و زنی اهدا می شود که فعالیت های پرشماری را برای افزایش سطح آگاهی درباره همجنس گرایی داشته اند.

صدای همجنس گرایان ایرانی در گوتنبرگ

رادیوی همجنس گرایان شهر گوتنبرگ سوئد از یکسال پیش شروع به پخش برنامه به دو زبان اسپانیایی و فارسی کرده است. این برنامه Radiolé نامیده می شود و مدت پخش آن یکساعت در هفته است.

مسئول بخش فارسی رادیو اردشیر است. هدف از این برنامه کمک به دادن اطلاعات مثبت درباره همجنس گرایی است. اردشیر افراد گوناگون را به برنامه های خود دعوت می کند. برای مثال تاکنون با سوئدی هایی که با همجنس گرایان خارجی زندگی می کنند و یا سالمندانی که بعد از سال ها ازدواج و بچه از محبس های خود بیرون آمده اند، مصاحبه شده است. از طریق خط آزاد تلفنی ایرانیان می توانند مستقیماً با برنامه تماس گرفته، سوالات خود را مطرح کرده و در بحث ها شرکت کنند.

حمایت از یک پناهجوی همجنس گرای ایرانی در آلمان

محمد ک یک پناهجوی همجنس گرای ایرانیست که در سال ۱۹۹۳ بدلیل مشکلات سیاسی از آلمان تقاضای پناهندگی کرد و هماکنون با یارش در هامبورگ زندگی می کند. دادگاه در بررسی پرونده محمد به همجنس گرا بودن او و اینکه در ایران به این خاطر تحت تعقیب بوده و مجازات همجنس گرایی در ایران مرگ می باشد، توجهی نکرده است. قاضی دادگاه ادعای محمد درباره تحت تعقیب بودنش را بی اساس می داند. بر طبق نظر این آقایان اگر محمد همجنس گرایی خود را در ایران آشکار نکند خطری هم او را تهدید نخواهد کرد. به درخواست این دادگاه محمد تا هنگام صدور رأی نهایی باید در بازداشت بسر ببرد.

اما دادگاه Verwaltungsgericht هامبورگ رأی به بازداشت محمد را رد کرده و رسیدگی دوباره به تقاضای وی را حق مسلم او می داند، زیرا که بازگرداندن او به ایران می تواند مرگ او را به همراه داشته باشد. به درخواست وکیل محمد او از زندان آزاد شده و تا شروع دادگاه بعدی به وی اجازه اقامت و کار

داده شده است.

فرید مولر، نماینده همجنس گرای حزب سبز در مجلس هامبورگ به همراه بیست نفر از اعضای همجنس گرای حزب SPD، و انجمن همجنس گرایان آلمان SVD در جلوی دادگاه با محمد اعلام همبستگی نمودند. آنها پلاکاردی را با خود به همراه داشتند که بر روی آن نوشته شده بود: «اعطای حق پناهندگی و اجازه اقامت برای پناهجویان همجنس گرای تحت تعقیب»
Magazin Hinnerk 11/97

اعدام

یک فرد شرور به نام کریم حسینی زاده از سوی دادگاه انقلاب به اتهام ایجاد رعب و وحشت و سلب امنیت مردم، خرید و فروش مواد مخدر، اشاعه فساد در جامعه، انجام عمل لواط با نوجوانان به دفعات مکرر مفسد فی الارض شناخته و محکوم به اعدام شد. حکم اعدام پس از تایید در دادگاه تجدیدنظر در زندان اوین به اجرا درآمد.

سلام، ۲۰ مرداد ۱۳۷۶

اعدام همجنس گرایان در افغانستان

یکشنبه گذشته دو مرد جوان ۱۸ و ۲۲ ساله، بخاطر روابط همجنس گرایانه، در هرات اعدام شدند. اعدام آنها با خراب کردن دیوار بر رویشان انجام شد. گفته می شود که این دو مرد جوان بدون کاربرد هیچگونه خشونتتی به «جرم» خود اعتراف کرده بودند. در ماه گذشته سه مرد همجنس گرا در قندهار به اعدام محکوم شدند. این سه مرد در زیر یک دیوار که توسط جرثقیلی خراب شده بود زنده به گور شدند. نیم ساعت بعد از انجام اعدام، زمانی که «گورکنان» مشغول در آوردن اجساد از زیر آوار بودند متوجه زنده بودن یکی از اعدام شدگان می شوند. قاضی مرد همجنس گرای از اعدام جان سالم بدر برده را از اعدام دوباره عفو کرد.
Dagens Nyheter ۲۴ مارس ۹۷

هموسکسوالیته (همجنس گرایی) و برخورد ایرانیان به آن

تیتز بالا عنوان برنامه ماهانه ماه ژوئن (پنجم ژوئن ۱۹۹۸) «کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلین» بود. در این برنامه از سه نفر دعوت به سخنرانی شده بود: سعیده سعادت، روانشناس، از فعالین جنبش زنان و همجنس گرا، منصور صابری از فعالین گروه هومان و شادی امین از فعالین نشریه «زن در مبارزه» و جنبش زنان ایرانی در خارج از کشور.

در آغاز سعیده سعادت نگاهی به همجنس گرایی در طول تاریخ داشت. از بخش های جالب سخنرانی سعادت می توان تذکرات

طرح پدیده همجنس گرایی در نشریات چاپ ایران و ضربه دیدن بیضه اسلام

بعد از انتخابات دوم خرداد و نیمه باز شدن فضای فرهنگی، بعضی ها یادشان رفته است که در «ام القراء» اسلام زندگی می کنند و اجازه ندارند که هر مهملی را به بهانه این که علم چنین گفته و تاریخ چنان نوشته است، بر زبان یا قلم بیاورند.

از باب مثال، مجله «زنان» [چاپ ایران] بحثی را مطرح کرده است راجع به «فمینیسم» و تعدادی استادان و صاحب نظران زن و مرد در این زمینه به قلمفرسایی پرداخته اند. در مقاله ای زیر عنوان «فمینیسم در ایران در جستجوی چیست؟» دکتر حامد شهیدیان به دکتر ناهید مطلع پاسخ داده و ضمناً نوشته است:

«کشش میان دو همجنس همواره بخشی از رفتار جنسی بوده است. نمونه های بیشتری از این تمایل در سراسر تاریخ بشری وجود دارد. کافی است به زندگی یونانیان قدیم نگاهی بیفکنیم. در یونان قدیم بسیاری از مردان و زنان علاوه بر همسرانشان که در درجه نخست نقش همسری را داشته و الزاماً دلدار شوهرشان نبودند دلبندانی هم از همجنسان خود داشتند. محرومیت های اجتماعی زنان کمتر به ایشان اجازه می داد که به خواهش درون جامه عمل بپوشانند اما بسیاری از مردان از این گونه فشارها رها بودند. بزرگمردان فلسفه و اندیشه یونان از جمله افلاطون از عشق بسیار سخن گفته اند اما موضوع عشق آنان بیشتر به همجنسانشان به ویژه پسرپچه های نوجوان بودند. در ادبیات فارسی هم نمونه های فراوانی وجود دارد که گواه رابطه مشابه است ...»

انتشار این مقاله همان و برخاستن بانگ «والسلام» همانا. روزنامه «رسالت» سخنگوی امت حزب الله و مدافع «ارزش» های انقلاب گریبان چاک داده و اشک قلم را بر صفحه کاغذ جاری ساخته است که: «اکنون جامعه انقلابی ما، خانواده های مسلمانی که شهیدان بزرگواری را در راه احیای ارزش های اسلامی تقدیم کرده اند و زنان و مردانی که با پای بندی به عفت و حیا و شرف، همچنان با همه وجود ایستاده تا از آن حراست کنند چگونه باید باز هم شاهد باشند که در مطبوعات جمهوری اسلامی، آن هم در مجله ای که تحت نام زنان رسالت پاسداری از ارزش ها و کرامت زنان را برعهده دارد با طرح اینگونه مطالب گرچه در قالب بحث و نقد هم باشد، با القای این اندیشه که همجنس گرایی امری عادی و طبیعی است که در میان بزرگمردان فلسفه و اندیشه، چه در یونان و چه در ایران همیشه رواج داشته! و لابد فردا هم مطرح خواهند کرد که رابطه با محارم هم امری عادی و کشش طبیعی است که بزرگمردان ساسانی به آن معتقد بودند!!»

تمام این فسادها را روزنامه رسالت پیامد نامبارک شعارهایی می داند که خاتمی را در انتخابات دوم خرداد به پیروزی رساند. همان کلمات مشؤومه «آزادی» و «جامعه مدنی». ازاین رو گریبان وزیر ارشاد را چسبیده و پرسیده است: «آیا وزیر محترم ارشاد بر این گونه مطالب نظارت دارند و یا خدای ناکرده نظرشان این است که تحت عنوان آزادی و به منظور رسیدن به جامعه مدنی، هر اندیشه ای حتی این وسوسه های مسموم مجاز به داشتن میدان عملند و باید به نظر خواهی عمومی گذاشته شوند؟!»

کیهان (چاپ لندن)، شماره ۷۰۲، اردیبهشت ۱۳۷۷

اندیشمندانه وی درباره روابط مردان با هم در یونان باستان و نقد نظرات فروید درباره همجنس گرایی و گرایشات جنسی را ذکر کرد. سپس متصور صابری از سوءتفاهم های موجود در فرهنگ ایران درباره «همجنس بازی» و «همجنس گرایی» سخن گفت. وی همچنین اشاراتی به انواع همجنس گراستیزی داشت. صابری گفت که مخالفت با همجنس گرایی (همجنس گراگریزی/سخری/آزاری/بیزاری، homofobia) در سطوح مختلف انجام می شود؛ از دلسوزی و همدردی خاله و در و همسایه گرفته تا زندان و اعدام در جمهوری اسلامی. وی در آخر به صحبت درباره اینکه همجنس گرایان خواستار چه تغییراتی در جامعه هستند و چه تغییر و تحولاتی را باید در جامعه بوجود آورد، پرداخت. آخرین سخنران شادی امین بود. امین به انتقاد از ایرانیان مدعی روشنفکری و اپوزیسیون جمهوری اسلامی پرداخت، زیرا آنها که خود قربانیان سرکوب رژیم ایران بوده اند تاکنون نسبت به سرکوب همجنس گرایان در ایران و جنبش همجنس گرایان در خارج از کشور بی اعتنایی کرده اند.

بعد از تمام سخنرانی، سعادت، صابری و امین به مدت دو ساعت با حاضرین به بحث و گفتگو پرداختند. در این برنامه عده زیادی از ایرانیان علاقمند شرکت کرده بودند. جالب توجه اینکه بسیاری از حاضرین در جلسه را زنان تشکیل می دادند که این امر می تواند نشانه هشجاری و علاقه و رشد آگاهی نسبت به مسائل جنسی و پدیده های نوی اجتماعی و همجنسگرایی جنسی زنان ایرانی باشد. برخلاف چند تجربه ای که گروه هومان از شرکت در چنین برنامه هایی دارد سوال ها و بحث ها بر دور محور سکس و رفتارهای زنان و مردان همجنس گرا دور نمی زد، بلکه گفتگوها بیشتر درباره مسائلی چون هویت جنسی، حقوق اجتماعی و سیاسی برای همجنس گرایان، سیاست ها و فعالیت های گروه هومان، درک از مردسالاری و غیره بود. «کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلین» با مدیریت و درایت خانم میترا فتحی در برپایی جلسه آن شب بسیار موفق بود.

میزگرد شناخت تعصبات جنسی

«بنیاد پژوهش های زنان ایران» نهمین کنفرانس بین المللی سالانه خود را از ۲۶ تا ۲۸ ژوئن ۱۹۹۸ در واشنگتن دی سی برگزار کرد. عنوان اصلی برنامه امسال کنفرانس «زن و مدرنیته» بود. در این برنامه میزگردی با عنوان «شناخت تعصبات جنسی در ارتباط با همجنس گرایی» برگزار شد. در طی این میزگرد سه نفر سخنرانی داشتند: خانم مهین شقاقی («تجربه های مادر یک همجنس گرا: کاربرد منطق برای مقابله با تعصب»)، خانم سیما شاخساری («نظری انتقادی بر مفاهیم مرسوم دگر/هم جنس گرا در فرهنگ معاصر ایران») و آقای ساویر شفانی («در راه عدالت جنسی: نیاز به مقابله با غلط اندیشی های همجنس گراستیزانه و تعصبات سنتی مردسالارانه»).

گاهنامه هومان امیدوار است که در شماره بعدی بتواند گزارشی از این کنفرانس و متن سخنرانی های این میزگرد را به چاپ برساند.

لغو قوانین اعدام و مجازات برای همجنس گرایی در ایران خواست تمامی ایرانیان آزاده است

بازتاب

در این بخش به طرح مسائل و مشکلات همجنس‌گرایان در رویارویی شان با جوامع ایرانی پرداخته و برخوردهای قابل تأمل را منعکس می‌کنیم. از شما خوانندگان می‌خواهیم که در اینباره با نشریه همکاری کنید. از تجربیات خوب و بد خود در برخورد با ایرانیان، ما و دیگر همجنس‌گرایان ایرانی را آگاه کنید.

حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند

آقای مصباح زاده،

سردبیر محترم هفته نامه کیهان (چاپ لندن)

درود مرا بپذیرید. در شماره ۶۳۳ (پنجشنبه، ۲۱ نوامبر ۱۹۹۶) کیهان در ستون گوناگون (صفحه ۹) دو خبر مربوط به همجنس‌گرایان به چاپ رسیده بود. در هر دو خبر نکات بسیار مهمی وجود داشت که مایلیم آنها را با شما در میان بگذاریم.

همجنس‌گرایی و نه همجنس‌بازی

در خبر «جشنواره فیلم همجنس‌گرایان» از واژه محترمانه و صحیح همجنس‌گرایی استفاده شده بود ولی در خبر دوم، «یک ایرانی با اعلام این که همجنس‌باز است پناهندگی انگلستان را به دست آورد» واژه غیرمحترمانه، غلط و مسموم همجنس‌باز بکار برده شده بود.

آقای مصباح زاده، گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنس‌گرایان ایران) در نامه‌های جداگانه به شما و کیهان تفاوت این دو واژه را توضیح داده است. همینطور در شماره‌های ۸ و ۹ و ۱۰/۱۱ گاهنامه هومان مقالاتی درباره همجنس‌گرایی و همجنس‌بازی موجود است. تمامی این شماره‌ها در دسترس کیهان نیز هستند. واژه‌های همجنس‌بازی و همجنس‌گرایی مترادف نیستند. در تمامی نامه‌ها و مقالات سعی کرده‌ایم نشان دهیم که چرا باید واژه همجنس‌بازی را که نشانگر تجاوز جنسی، پرخاشگری، آزار، سؤتفاهم، یک‌بازی ناعادلانه و یکجانبه و تهنی از عشق و عاطفه و احترام است به کنار گذاشت و واژه همجنس‌گرایی را جایگزین آن ساخت.

آقای مصباح زاده، آیا موافقید که غلط‌ننوشتن و کاربرد واژه‌های صحیح در مطالب یک نشریه از وظایف و مسوولیت‌های سردبیر آن نشریه است؟ آیا چند سال دیگر طول خواهد کشید تا نویسندگان کیهان درست‌نویسی و انتخاب واژه‌های جدید و صحیح و محترمانه را یاد بگیرند؟ آیا آگاهی که نویسندگان کیهان با اصرار در ادامه کاربرد واژه همجنس‌بازی به ادامه جهل و ناآگاهی و تعصب و خشونت بر علیه همجنس‌گرایان در فرهنگ ایرانی یاری خواهند رساند؟ آیا کیهان چه وقت فرا خواهد گرفت که همجنس‌گرایان هم انسان هستند و به حقوق ایشان باید احترام گذاشت؟

نمایشگاه غرض‌ورزی و عناد

آقای مصباح زاده، در خبر مربوط به «جشنواره فیلم همجنس‌گرایان» برای توصیف این رویداد فرهنگی از واژه «عجیب» استفاده شده بود. چه چیزی درباره فستیوال فیلم همجنس‌گرایان عجیب است؟ آیا عجیب است که همجنس‌گرایان بعنوان بخشی از جامعه برای بیان خود و کندوکاو در مسائل خود از فیلم استفاده می‌کنند؟ کجای اینکار عجیب است؟ آنچه که عجیب بنظر می‌رسد برپایی نمایشگاه غرض‌ورزی و عناد با همجنس‌گرایان است.

تعداد آثار نمایشی ساخته‌ی زمان شاه که در آنها همجنس‌گرایی و یا مسائل دیگر جنسی مثل تغییر جنسیت و یا ملبس به لباس جنس دیگر شدن را می‌توان دید کم نیستند. در زیر چند نمونه را برایتان می‌آوریم:

سینما

شخصیت همجنس‌گرا ولی از نوع stereotype: آقای هالو (۱۳۴۹)، کارگردان داریوش مهرجویی، آدمک (۱۳۵۰)، کارگردان خسرو مهریتاش.

پوشیدن لباس و استفاده از آرایش جنس دیگر توسط جنس مخالف: مادموزال خاله (۱۳۳۶) کارگردان امین امینی، بازیگران: علی تابش، شهین، رضا کریمی، شاپاجی خاتم (۱۳۳۷)، کارگردان صادق بهرامی، هنرپیشه: زرندی، ظالم بلا (۱۳۳۸) کارگردان سیامک یاسمی، هنرپیشه: دلکش.

تغییر جنسیت: عروس کدومه (۱۳۳۸)، کارگردان فرخ غفاری، بازیگران: تهینه، حمید قنبری.

تئاتر

جان‌نثار: کارگردان بیژن صفاری، نویسنده بیژن مفید، هنرپیشه صدرالدین زاهد. ناکهان: کارگردان آری آوانسیان، نویسنده عباس نعلبندیان، هنرپیشگان: بیژن مفید، پرویز پورحسینی.

آقای مصباح زاده، آیا عجیب است که در تئاتر و سینمای ایران نیز همجنس‌گرایی مطرح بوده است؟

مسلمان در ایران آزاد فردا و یا در همین خارج کشور آزاد خودمان.

می یابد.

آقای مصباح زاده، همجنس گرایان در ایران مثل زنان، کلیمی ها، بهایی ها، مسلمانان تغییر مذهب داده، بی مذهب ها، مخالفان سیاسی رژیم حاکم، دگر اندیشان و خیلی های دیگر مورد ظلم و ستم رژیم جمهوری اسلامی قرار می گیرند. وضعیت همجنس گرایان در خیلی از موارد بدتر است زیرا بخش وسیعی از مردم ناآگاه ایران با باورها و رفتارهای همجنس گراستیزانه خویش به فشار موجود بر همجنس گرایان می افزایند. آقای مصباح زاده فرار از جهنم جمهوری اسلامی ایران و گرفتن پناهندگی حق همجنس گرایان ایرانی زجر کشیده است. مخالفت با جمهوری اسلامی در اعدام و دیگر مجازات موجود برای همجنس گرایی و حمایت از همجنس گرایان در بدست آوردن حقوق ضایع شده ایشان و کوشش در جهت زدودن عقب افتادگی های اجتماعی و کوتاه بینی های سنتی باید از وظایف بی قید و شرط افراد و جراید و تشکل هایی باشد که معتقد به حقوق بشر و آزادی برای تمامی ایرانیان هستند.

با تقدیم احترام، نیلگون
عضو هیات مدیره گروه هومان
(گروه دفاع از حقوق همجنس گرایان ایران)
اسلو، ۳۰ دسامبر ۱۹۹۶

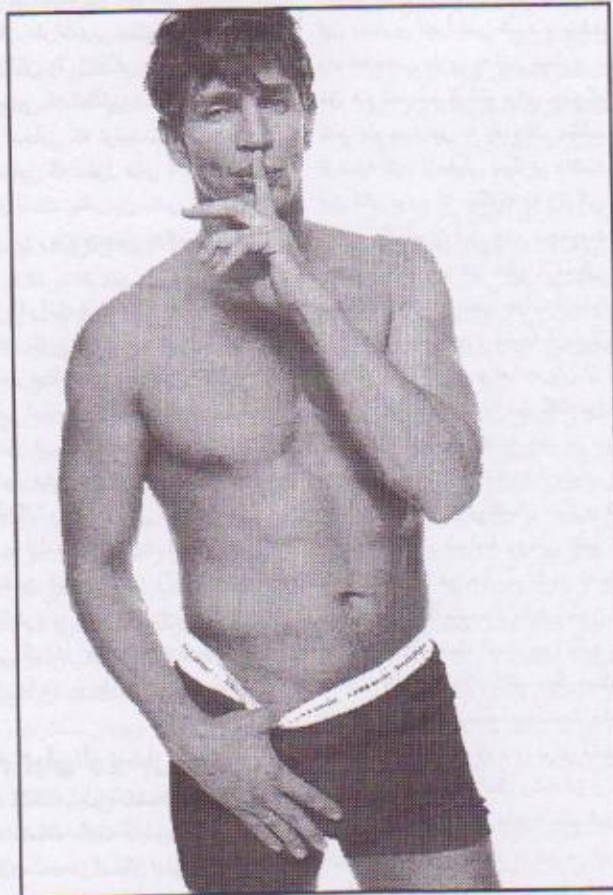
همجنس گرایان ایرانی «جشنواره فیلم همجنس گرایان ایران» را برپا خواهند کرد و در آن آثار فیلمسازان همجنس گرای ایرانی و فیلم هایی که در آنها همجنس گرایی و همجنس گرایان به شکل آشکار و پنهان مطرح بوده اند را به نمایش خواهند گذاشت.

حسن و حسین هر سه دختران معاویه اند

آقای مصباح زاده، کیهان، هفته نامه ای که شما سردبیر آن هستید، چگونه از موثق بودن اخبار اطمینان حاصل می کند؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که روزنامه نگاری را به شکلی حرفه ای تر دنبال کرده و به جای چاپ حدسیات و شایعات، اخبار اتفاقات واقعی را به اطلاع خوانندگانتان برسانید؟

آقای مصباح زاده، تقریباً تمامی اطلاعاتی که درباره «محمد صادق»، همجنس گرای ایرانی ساکن انگلستان در کیهان آمده اشتباه است. ایشان از اعضای هومان هستند و گروه هومان از نزدیک با وضعیت ایشان آشنا است.

متأسفانه برخلاف آنچه که در خیلی از جراید ایرانی و همچنین کیهان به چاپ رسیده است دولت انگلستان به محمد صادق پناهندگی براساس هویت جنسی وی، یعنی بخاطر همجنس گرا بودن ایشان نداده است. «محمد صادق» ۲۸ سال ندارد و دانشجوی نیست. پیشتر از اینها دولت انگلستان به ایشان پیشنهاد اعطای اقامت دائم را کرده بود ولی ایشان پناهندگی را حق خود می دانستند و آن پیشنهاد را نپذیرفتند. امروز بعد از سه سال درگیری با دولت محافظه کار انگلستان ماجرا با گرفتن اقامت دائم پایان



لطفاً سکوت را رعایت فرمایید.

ایدز

چگونه ویروس نقص ایمنی انسان (HIV)

نیروی دفاعی بدن را درهم می ریزد؟

مجله علمی و معتبر ساینس (Science) می نویسد: هر چند که پژوهشگران ویروس نقص ایمنی انسان (HIV) را بخوبی می شناسند، اما هنوز نمی دانیم بعضی از قسمت های مهم این ویروس چگونه کار می کنند. مثلاً هنوز نمی دانیم که چگونه این ویروس نیروی دفاعی را تحت فرمان خود درمی آورد.

این ویروس به گروهی از گلبول های سفید خون - CD4 - T لنفوسیتها - حمله می کند. دو سال پیش دکتر هو (Ho) در گزارشی تشریح کرد که ویروس نقص ایمنی انسان با سرعتی سرسام آور زیاد می شود و CD4 - T - لنفوسیتها در جواب به چنین وضعیتی با شتاب فراوان خودشان را تقسیم می کنند. پژوهشگران متوجه بیماری شدند که روزانه صد میلیارد ویروس نو تولید می کند و همزمان در بدن او بین یک تا دو میلیارد سلول های CD4 می میرند و سلول های نو جایگزین آنها می شوند. این ارقام بزرگ را دکتر هو با یک لگن ظرفشویی مقایسه کرد که شیر آب و راه آب بزرگی دارد. شیر لگن را با تعداد بسیار زیادی از لنفوسیت ها پر می کند، اما از آنجایی که توانایی بدن در تولید سلول های جدید محدود است و از آنجایی که تولیدمثل ویروس ها سریع است، پس اندازه راه آب - جایی که سلول های CD4 از بین می روند - از شیر خیلی بزرگتر است. بنابراین بتدریج لگن خالی می شود، نیروی دفاعی درهم می ریزد و بیمار به ایدز مبتلا می گردد.

اما سال گذشته یک ایمنولوژی، فرانک میدما (Frank Miedema) نتایج دیگری ارائه داد. نتایج آزمایش های او نشان می دادند که سلول های CD4 با آن سرعت شدیدی که در تحقیقات دکتر هو بدست آمده بود، بوجود نمی آیند، بلکه سرعت تولید آنها معمولی است. میدما دلیل از بین رفتن قدرت دفاعی را در حمله ویروس به توانایی بدن در تولید سلول های CD4 نو می بیند، به عبارتی دیگر شیری که سلول های CD4 وارد لگن می کند بتدریج بسته می شود. بحث بین هو و میدما ادامه دارد. آنها یک مبحث بسیار اساسی در عفونت ویروس نقص ایمنی انسان (HIV) را بحث می کنند، و خوشبختانه این مناظره به دانش بیشتری منتهی خواهد شد. یکی از پژوهشگران می گوید: "ما هنوز هم خیلی سردرگمیم، اما لاقل این سردرگمی ما در مرحله بالاتری است."

طرح سنجش آگاهی مردم ایران از بیماری ایدز

از روز دهم تا هفدهم بهمن ماه سال گذشته، طرح سنجش بیماری ایدز توسط دانشکده روانشناسی دانشگاه علامه طباطبائی و با حمایت صندوق جمعیت سازمان ملل متحد در استان های گرگان و کرمانشاه و همچنین در چهار منطقه در شمال، جنوب، شرق و غرب تهران بزرگ به اجرا درآمد. در این سنجش با مراجعه به سه هزار خانواده و پر کردن پرسش نامه هایی از زنان و مردان،

میزان آگاهی آنان در مورد بیماری ایدز بررسی شد. مجلس شورای اسلامی نیز به هنگام تصویب لایحه بودجه، اختصاص مبلغ یک میلیارد تومان به منظور ارائه خدمات تشخیص و درمان بیماری ایدز در بیمارستان صحرائی نبی اکرم را تصویب کرده است. به اعتراف مسئولان، این بیماری اولین بار در سال ۱۳۶۶ در ایران دیده شده است و آمار رسمی حاکی از آن است که در حال حاضر ۱۲۰۰ نفر در کشور مبتلا به بیماری ایدز هستند. کار، ارگان سازمان غذائیان خلق - اکثریت، شماره ۱۷۵

"ایدز بیماری همجنسبازان است"

یکی از خوانندگان نشریه جوان، چاپ تهران، در نامه ای به این روزنامه نوشته است در روزهای تاسوعا هرسال خون اهدا می کنم و معمولاً چند روز بعد نامه ای به دستم می رسد که به علت اهدای خون از من تشکر می کنند. امسال وقتی نامه تشکرآمیز را باز کردم دیدم نوشته اند شما ایدز دارید. طبیعتاً وحشت زده شدم. چون در ایران آموزش های لازم برای آشنا کردن مردم با این بیماری اجرا نمی شود و بیشتر فکر می کنند انسان فقط از راه همجنس بازی به این بیماری مبتلا می شود و به همین دلیل من هم تصمیم گرفتم برای جلوگیری از بی آبرویی خودکشی کنم. باوجود این به یک دکتر متخصص مراجعه کردم و او به من توصیه کرد آزمایش دیگری داشته باشم. در این فاصله مدام در این فکر بودم که چگونه به زندگی خودم خاتمه بدهم چون در جایی مثل ایران این جور مصیبت ها را با کسی نمی شود در میان گذاشت. به هر حال، آزمایش دوم را هم انجام دادم.

یک هفته ای که منتظر جواب آزمایش بودم یک قرن بر من گذشت تا آن که جواب آمد و نتیجه آزمایش منفی بود. به سجده افتادم و خدا را شکر کردم. و اما جریان از چه قرار بود؟ با سماجت پرس و جو کردم که چرا به من گفته بودید به بیماری ایدز از نوع حاد آن مبتلا هستم. گفتند به چند تن دیگر هم مانند شما همین جواب را داده بودیم چون نتیجه آزمایش خون عده ای که مبتلا به ایدز هستند اشتباهاً برای کسان دیگری فرستاده شده بود و آن بیچاره ها هم مدام در شرایط روحی نظیر شما بسر بردند تا اینکه معلوم شد سالمند. به هر حال در شهر نه چندان بزرگ ما گروهی به ایدز مبتلا هستند که نتیجه آزمایش خون آنها را برای ما فرستاده بودند. این شخص نوشته است چرا باید با این صراحت چیزی را که مطمئن نیستند اعلام کنند. دیگر اینکه چرا وقتی بیماری ایدز اینقدر در ایران شایع شده است سازمان های مربوط برنامه های آموزشی و تبلیغی لازم را برای آشنا ساختن مردم با بیماری ایدز و نحوه انتقال و مراحل رشد آن و مراقبت های جسمی و روحی که قبل و بعد از ابتلا باید انجام شود، اجرا نمی کنند.

در حال حاضر، بیشتر مردم در ایران فکر می کنند ایدز لزوماً بیماری همجنسبازان است. بنابراین کسی که به این بیماری مبتلا می شود، بیشتر از این نگران می شود که او را از پیش از آنکه از ویروس ایدز بمیرد، اعدام کنند.

کیهان، چاپ لندن، ۱۸ سپتامبر ۹۷

روسیگری و بچه بازی در ایران (I)

دکتر یاکوب ادوارد پولاک

مترجمان: شل مادسن (Kjell Madsen) و منصور صابری (بخش اول)

جورج وارنینگ (Georg Warning)، با همکاری منصور صابری (بخش های دوم، سوم و چهارم)

مقدمه منصور صابری:

یاکوب ادوارد پولاک در سال ۱۸۲۰ در اتریش چشم به جهان گشود. وی در دانشگاه های پراگ و وین علم پزشکی تحصیل کرد. در سال ۱۸۵۱ به دعوت دولت ایران، به تهران سفر کرد. پولاک در دارالفنون علم جراحی تدریس می کرد. او نخستین عمل جراحی و بیهوشی را در ایران در سال ۱۸۵۳ انجام داد. پولاک از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۰ پزشک مخصوص ناصرالدین شاه بود. پولاک در سال ۱۸۹۱ در وین چشم از جهان فرو بست.

پولاک از اقامت نه ساله خود در ایران سفرنامه ای تهیه کرده بود. این سفرنامه به فارسی نیز ترجمه شده است (سفرنامه پولاک، ترجمه کیکاوس جهانگیری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱).

کرد. به یقین در این میان دیدگاه ها و اطلاعاتی خواهیم یافت که می توانند برای ما جالب - و شاید تازه - باشند. حتی غلطنویسی های ایشان هم می توانند موضوع مطالعه محققین و علاقمندان گردند.

تمامی مطالبی که در داخل [] آمده اند و یا با اعداد لاتین مشخص شده اند از من هستند.

در آخر مایلم از خانم آگنس کورن که اصل مقاله را در اختیار ما قرار دادند و دوستانم آقایان جورج وارنینگ و شل مادسن سیاستگزاری کنم.

بخش اول

بنظر می رسد که روسیگری در ایران از زمان های باستان پذیرفته شده بوده است. هرچند که برخلاف آنچه که در میان آشوری ها، بابلی ها و یونانی ها رسم بوده روسیگری در آیین سختگیرانه زرتشت هرگز به جزئی از رسومات مذهبی تبدیل نشد.

کرایش به روسیگری احتمالاً از طریق روابط نزدیک و بازرگانی مداوم و جنگ با مردم یادشده رواج پیدا کرده است. هرودت می نویسد (کتاب اول، ۱۲۵، آنجایی که از پارسیان باستان یاد می کند): گذشته از این، آنها بلافاصله بعد از شنیدن درباره لذات گوناگون به جستجوی آنها می روند. از یونانیان باستان عشق ورزی با پسران را آموخته اند. هر پارسی دارای چند همسر است، ولی بازهم چندین معشوقه می گیرند.

با وجود [زنبارگی] آنها هنوز هم بنظر می آید که اقوام سامی همانطور که آموزگار یونانیان در روسیگری بودند، به اخلاق پارسیان هم آسیب رساندند. روسیگری از طریق غارتگری های فراوان، جنگ ها و ربودن دختران و پسران بخاطر خونخواهی و یا طلب ارت رواج پیدا کرده است. زیرا براساس نمایش های شرقی که هنوز پابرجایند مؤثرترین انتقام خوار کردن و آسیب رساندن به تمامی اعضای خانواده دشمن، بدون در نظر گرفتن سن و سال آنهاست، و یا آنها را بدست چنین ذلتی سپردن (۱).

صرفاً بدلیل بی آبرویی بنظر می رسد که در اوضاع عادی ایران، همانگونه که در روم هم متداول بوده، فقط روسیگری علنی بردگان و زندانی ها رواج داشته است. دلیل قابل توجه این ادعا را

مقاله «روسیگری و بچه بازی در ایران» برای اولین بار در سال ۱۸۶۱ و با عنوان «روسیگری در ایران»، در چهار بخش، در «جنگ پزشکی وین» به چاپ رسیده است. بخش اول این مقاله، به زبان فارسی و به ترجمه آقای تورج اتابکی، برای اولین بار در مجله «ایران شناسی» (سال چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱) به چاپ رسیده است.

برای صرفه جویی در وقت و نیرو از آقای جلال متینتی، سردبیر «ایران شناسی»، خواستیم تا اجازه بازچاپ بخش اول مقاله را به ما بدهند. جواب آمد که مترجم مقاله با چاپ آن موافقت نکرده اند. پس برای بازگرداندن دوباره این بخش از مقاله به فارسی از دوستان کمک خواستم. نتیجه آن شد که در زیر می بینید. به هنگام ترجمه بخش اول مقاله و مقایسه آن با ترجمه آقای اتابکی متوجه اختلافات زیادی بین ترجمه ایشان و اصل مقاله شدم. محصول کار ایشان - که البته دارای فارسی زیباییست - خلاصه و برداشت نیست کاملاً شخصی از بخش اول مقاله. آقای اتابکی به متن وفادار نبوده اند. ایشان در مقدمه اشان هیچ اشاره ای به اینکه مقاله ادامه دارد و دارای سه بخش دیگر نیز هست، نکرده اند. در واقع دنباله مقاله سانسور شده است.

محتوای مابقی مقاله چیزی نیست که باعث سرفرازی ما ایرانیان شود. بیشتر آن مشاهدات و برداشت های یک انسان غربی است که با جهان بینی غربی خود به گشت و گذار در ایران کهنسال می پردازد. زشتگویی ها و غلطنویسی های ایشان درباره سرزمین ما نباید باعث سانسور نوشته های ایشان شود. باید آنها را مطالعه

که از قبل برای چنین منظوری آماده شده، با قحبه مورد علاقه خود خلوت می کند و بعد بدون هیچ خجالتی به سرچایش برمی گردد و قحبه هم برقص خود ادامه می دهد.^{۱۱}

شاردن (Chardin) تعریف می کند که: "در سال ۱۶۶۶ وقتی که در اصفهان بودم، تعداد روسپیان ثبت شده چهارده هزار بود. از آنجایی که آنها مالیات می پردازند پس گروهی سازمانیافته را تشکیل می دهند. سود حاصله سیصد و شصت هزار اکوز (ecuz) بود. تعداد روسپیان ثبت نشده می باید به همین اندازه باشد."^{۱۲}

Kampfer در Amoenitates: [این قطعه به زبان لاتین نوشته شده است - م]

در آغاز قرن حاضر [قرن نوزدهم میلادی]، در زمان فتحعلی شاه، جد شاه کنونی [ناصرالدین شاه]، در تهران محله ای برای روسپیان وجود داشت، اما در زیر حکومت محمد شاه (مرگ ۱۸۴۸)، که شاه پرهیزگاری بود، تمامی روسپیخانه ها بسته شدند. در زمان حکومت شاه کنونی روسپیگری مجازات سنگینی داشت، اما با وجود مجاز نبودن همچنان پایدار ماند و حتی گسترده تر از قبل شد.

روسیپیگری را می توان به دو جزء طبیعی و غیرطبیعی تقسیم کرد. جزء غیرطبیعی آن شامل بچه بازی، مساحقه، همجنس گرایی از نوع مفعول آن و سکس یا حیوانات می شود. اشکال و انواع دیگر روابط جنسی که در بین رومیان رواج داشتند مثل برانگیختن آلت جنسی مرد یا زن به کمک زبان (Fellatoren)، (Irrumatoren (II) و Cunnilingi [۹] خوشبختانه شناخته شده نیستند.

در دستورات پلیس دوران غازان خان مغول ایلخانی، در اواخر قرن سیزدهم میلادی، می بایم (دستگاه پلیس نزد اعراب، پاریس ۱۸۶۰، از دکتر Baehrnauer، صفحه ۱۲۱): "در شهرهای بزرگ روسپیان در میخانه ها - خرابات - که روپروی مساجد، مدارس و دیوها واقع بودند، اسکان می یافتند. از آنجایی که صاحبان خرابات قیمت بالایی را برای دختران برده می پرداختند، تجار برده بیشتر مایل به فروش دختران به آنها بودند. اکثر این دختران پاک دامن بوده و مایل به خودفروشی در چنین اماکنی نبودند، اما آنها را با زور به آنجا می بردند. غازان خان برپایی این خانه ها را ممنوع اعلام کرد. او معتقد بود که سرکوب اینگونه کارها وظیفه همه افراد متدین است."^{۱۳}

"اما چون بخاطر منافع شخصی روسپیگری از زمان های خیلی دور رواج داشته و از همینرو تاکنون پایدار مانده است، از میان بردن کامل این سؤاستفاده شدنی نیست. برای نابودی روسپیگری باید قدم به قدم جلو رفت."^{۱۴}

"بنابراین کمک به زنانی که مایل به خودفروشی نبودند اهمیت بسیار یافت. غازان خان فروش دختران به خرابات را ممنوع کرد. دخترانی که در خرابات کار می کردند می توانستند بخواست خود آنجا را ترک کنند. غازان خان این دختران را به قیمت معینی بازپس می خرید و مردان علاقمند اجازه داشتند با آنها ازدواج کنند."^{۱۵}

اما این دستورات عاقلانه و انسانی نتوانست از گسترش روسپیگری جلوگیری کند. این را از اشعار شعرا هم می توان دریافت. در زمان سلسله صفوی، در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، روسپیگری بسیار گسترده بوده و نقش مهمی را در مهمانی های رسمی و ضیافت های باشکوه داشته است. کالیگولا (Caligula) در سفرنامه های صادقانه خود از هزینه زیاد روسپیگری برای دولت می نویسد.

پیترولا واله (Pietro de la Valle) در سفرنامه خود، برای مثال، از یک مهمانی یاد می کند که در سال ۱۶۱۹ در نزدیکی اصفهان و به افتخار یکی از فرستادگان برپا شده بود: "سرانجام آمدند (افتخاری که فقط نصیب فرستادگان بلندمرتبه می شود) دسته ای ۲۰ تا ۲۵ نفری از معروفترین روسپیان شهر، همه سوار بر اسب، به ردیف و منظم و با صورت های باز، که نشان می داد آنها از چه فرقه ای بودند. مسلماً خانم های نجیب نبودند، آنتونیوس از گوآ (Govea)، اسقف پرتغالی شاخه آگوستین، درست عکس این را درباره این زنان باور داشت. یک سؤتفاهم به تمام معنی از طرف ایشان ... چگونه آنها می توانستند زنان نجیبی باشند، درحالیکه نه فقط عموم زنان بلکه کم ارزشترین برده های دربار هم حق نشان دادن خود را به هیچ انسان زنده ای بجز شاه و خواجگان نداشتند! (۲). گذشته از این، تعریف اسقف از حرکات دست و پا به هنگام رقص با حرکات زنان شرافتمند جور در نمی آید. در این سرزمین رقص چیزی بجز حرکات شرماور نیست که حتی بی آبروترین روسپیان اسپانیایی هم از انجام آن شرم دارند."^{۱۶}

آلاریوس (Olearius) در صفحه ۴۰۸، بسال ۱۶۳۷ می نویسد: "به هنگام صرف غذا نوازندگان و رقاصان در مقابل شاه برنامه اجرا می کردند ... این قحبگان (روسیپیان) فقط با رقص از مهمانان پذیرایی نمی کردند بلکه می بایست خواست های دیگر آنان را نیز ارضاء کنند. مهماندار در پذیرایی از مهمان سنگ تمام می گذارد. نیازهای جنسی مهمان بی اهمیت شمرده نمی شدند. بنابراین در تمامی ضیافت های مهم رقاصان می بایست در کنار نوازندگان حضور می داشتند. در موقع نوشیدن صاحبخانه از مهمانان دعوت می کند که از خود پذیرایی کرده و هر یک از خانم ها را که می خواهند انتخاب کنند، آن کسی که میل دارد، در اتاقی



بخش دوم

هر زنی فرای نژاد، تربیت، سرگرمی، رسوم، سنت و منصب خود موجودی شهوانی است. زنان در برابر هر مردی، بجز شوهران خود، باید پوشیده باشند (۳). اما در زیر این پوشش و حجاب از این آزادی هم برخوردارند که به تنهایی برای گردش و خرید بیرون بروند، از دیگران دیدن کنند، به مسجد بروند و حتی اجازه زیارت رفتن را هم دارند. بنابراین زنان در زیر پوشش خود - که اسم و نشانشان را فاش نمی سازد - به اندازه کافی فرصت رسیدن به تمایل و آرزوهایشان و لذتجویی را پیدا می کنند. با توجه به تفاوت سنی زیاد بین زن و شوهر که نتیجه ازدواج بین پیرمرد هفتاد ساله و دختر بچه دهساله است، بی اینکه والدین موافقت دخترشان را جلب کرده باشند و بدون نشان دادن داماد به عروس قبل از عروسی (پدیده ای رایج) و با در نظر گرفتن چند همسری که در پی آن شوهر ممکن است از یکی از همسرانش غفلت کند، تعجب آور نیست که زنان برای جبران این وضعیت به امکانات غیرقانونی متوسل شوند.

مذهب شیعه که اکثریت ایرانیان به آن معتقدند مذهب رسمی ایران است. شیعه صیغه (عقد موقت) را به رسمیت می شناسد. صیغه یک نوع قرارداد ازدواج موقت (نکاح موقت) است که بوسیله آن زن و مرد می توانند برای مدت معینی، بین یک ساعت تا ۹۹ سال، زن و شوهر بشوند. بعد از به پایان رسیدن زمان مقرر شده زن صیغه شده موقعیت همسری خود را از دست می دهد. بعبارت دیگر، نهاد صیغه چیزی بجز روسپیگری قانونی (شرعی) نیست. برای مثال، غریبه ای که به شهر کرمان می رسد و می خواهد شبی را در آنجا بسر ببرد توسط ملا به چند زن معرفی می شود. مرد غریبه از میان آنها یک نفرشان را انتخاب کرده و وی را به مدت یک شب به صیغه خود درمی آورد. نه تنها چنین کاری بسیار شبیه روسپیگری است، بلکه اغلب این زنان نیز مردانشان را زود به زود عوض می کنند و در کار رقاصی و فاحشگی با هم همکاری دارند. برای مرد ایرانی غیرقابل فهم است که مرد و یا زن بالغ از فرصت استفاده نکرده و خود را از یک لذت جنسی محروم سازد (۴). مرد ایرانی زنی را که مدت زمانی را بدون داشتن شاهدی، تنها با مردی گزارنده باشد نجیب نمی داند (۵).

علاوه بر همه اینها شعرخوانی و آوازخوانی درباره موضوعات پورتوگرافیک و اروتیک در طبقات باصطلاح بالای جامعه رواج دارد. در این اشعار صحنه های قبیح، از قبیل پنهان ترین اعضای بدن و آمیزش جنسی، بی شرمانه تجسم می شوند. عجیب اینکه هر مردی خیال می کند همسرش نجیب است، ولی همه زن های دیگر را خریدنی و بدست آوردنی می داند. چنین وضعیتی در درون و بیرون خانواده عامل مهمی در بوجود آوردن روسپیگری است. پرواضح است که پول در این میان نقش مهمی را بازی می کند.

خلاصه، زن علی رغم ممنوعیت ها و خطرهای زیاد به اندازه کافی فرصت و وسیله برای جامه عمل پوشاندن به آرزوهایش را پیدا می کند. زن می تواند با ایما و اشاره، مثلاً با نشان دادن یک دانه گل، سیب یا پرتقال، یا کنار زدن تصادفی گوشه ای از حجاب عشق، یا بهتر بگویم شهوتش را بنمایاند. برای رسیدن به چنین منظوری زنان و مردان جاکش فراوانند. زنان پیر به بهانه دستفروشی به اطلاق های زنان می روند تا نامه ای را برسانند یا بگیرند. علاوه بر این خواجه ها هم بجای مراقبت از زن خانه بیشتر گوش به فرمایان او هستند و امکانات گول زدن شوهر را در اختیارش قرار می دهند. پس تعجب آور نیست که روسپیگری در خانواده های شهری بسیار رایج است (۶).

در اروپا تصور کاملاً غلطی از حسود بودن شرقی ها دارند. من

در طی اقامت چند ساله ام در مشرق زمین بندرت چنین احساس و رفتاری را دیدم. البته، مرد شرقی دوست ندارد که درباره خانواده اش حرفی زده شود. مثلاً اگر پزشک خانواده در بیرون از مرد خانه سراغ زن و یا دختر مریشش را بگیرد، یا درباره روابط بی اهمیت درون خانه سوال کند برخلاف ادب و احترام رفتار کرده است، ولی مسأله غیرت از این فراتر نمی رود (۷). بر طبق سنت، گویا مرد غیرتی به کشتن، مسموم کردن و دیگر اعمال مشابه دست می زند، اما من هیچوقت در عمل چنین مواردی را ندیدم. در حالی که شخصاً چندین مورد طلاق بخاطر بی وفایی زن و یا غافلگیر شدن زن در حین همآغوشی با مردی دیگر را می شناسم.

روسپیگری در ایران نه تنها از بین نرفته است، بلکه بعضی از این زن ها بخاطر داشتن زیبایی و عقل و هوش و اطوار دلنشین صاحب مال، ملک، شهرت و مقام هم شده اند (۸).

با این حساب دور از ذهن نیست که این زن ها منبع درآمد کلانی برای کلانتری و رئیسش که عهده دار مراقبت از اخلاق مردم در اماکن عمومی اند، باشند. زیرا که اکثر این زن ها با پلیس برای باجگیری، کشف دزدی، دزدی کردن، خبرچینی کردن از خانواده ها و حتی برای بدست آوردن اسرار سیاسی و دیپلوماسی همکاری می کنند. برای مثال، به دستور صدراعظم چند نامه که شبانه از خانه سفیری برداشته شده بودند و در صورت فاش شدن آنها لطمه بزرگی به آبروی سفیر مربوطه می خورد، بعد از مطالعه صدراعظم بجای اولیه شان برگردانده شدند.

در سال های اخیر دو عامل آگاهی از فشار سنگین دولت های اروپایی همسایه و احساس فروپاشی نزدیک [کشورهای مسلمان] سبب شده اند که دین اسلام نسبت به مسیحیت عکس العمل نشان بدهد. دامنه ضدیت اسلام با مسیحیت توسط درویش های هندی و مسلمان از هندوستان تا مراکش گسترش یافته است. تحت چنین شرایطی از روسپیگری برای آغاز مناقشه با اروپایی ها استفاده می شود و مسأله را طوری جلوه می دهند که گویا اروپایی ها قوانین و اخلاق اسلامی را زیر پا می گذارند. هدف از چنین کاری فقط برانگیختن تعصب مردم است. در چندین مورد قحشا را بزرگترین جنایت تشخیص داده بودند. در این صورت مجرم می بایستی کفار بدهد و به دین اسلام بگردد، وگرنه گناه را باید با خون مجرم بشورند. در بعضی موارد که جرأت کشتن فرد اروپایی را نداشتند آن زن بدبختی را که بدست حکومت محلی گرفتار آمده بود تهدید به مرگ می کردند، تا از راه غیرمستقیم به هدفشان برسند.

روسپیگری زنان مسلمان بهانه مناسبی برای شروع جنگ بین انگلستان و افغانستان و جنگ بین انگلستان و ایران بود. گویا یک شاهزاده زن - که تعدادشان در افغانستان چندهزار است - با حيله و نیرنگ در سفارت ننگ داشته شده و به او تجاوز کرده بودند. ناگفته پیداست که شروع این جنگ بدلیل انگیزه های ناپاک دیگری بوده است. اما در برابر این تهمت محافل دیپلماتیک مجبور به انجام مکاتبات و مصاحبه های فراوان شدند و در این میان زبانی را بکار بردند که بسختی در روابط عادی دیپلماتیک می گنجد (۹). با توجه به اینکه پلیس خود این افراد را به خانه اروپایی ها می فرستاد، پس دستگیری آنها در موقع خروج از خانه و با توسط خدمتکاری آنها را سر به زنگاه غافلگیر کردن کار مشکلی نمی تواست باشد. از این طریق از چند نفر مبلغ هنگفتی تا ۳۰۰ دوکات (سکه طلا) باج گرفتند.

با یک ارمنی هم به همینگونه رفتار شد. او که معشوقه ایرانی اش را در خانه پنهان کرده بود با شنیدن صدای نزدیک شدن قدم های پلیس او را به داخل چاه خرابی می فرستاد. معشوقه در اثر

بخش سوم

کوریدون دلدادۀ آلكس بود

بچه بازی بیماری یا عادت زشتی ست که ظاهراً از قدیم در شرق و بخصوص در میان قبایل سامی رایج بوده است. ولی اقوام غربی تمایلی به بچه بازی ندارند. یونانی ها که بیشتر آداب و رسومشان را از شرق گرفتند این عادت را هم پذیرفتند و حتی سعی کردند مفهوم عشق پاک و ایده آل را در آن بگنجانند. در هر جایی که عنصر یونانی، فرهنگ یونان و آداب ظریفش نفوذ می کرد و مستعمره های یونان گسترش می یافتند، در یونان بزرگ، در جزایر یونانی، در جزیره مالت و در جاهای دیگر این عادت زشت هم توسعه می یافت (۱۰).

متن بالا را از هرودوت نقل قول کردیم. واقعیت هرچه که باشد، ایرانیان این عادت را از یونانی ها یاد گرفته باشند یا بچه بازی خودبخود در ایران بوجود آمده باشد، براساس منابع تاریخی جدید و تجربه خودم می توانم بگویم که بچه بازی در ایران بسیار رایج است. سعدی درباره عشق سلطان محمود به برده اش ایاز اشعاری سروده است. حافظ و دیگران هم قصولی از کارهایشان



را به این موضوع اختصاص داده اند و آن هم با چنان شوق و علاقه ای که ای کاش صرف کار شایسته تری می شد. البته این متون را به شکل نمادین تفسیر می کنند، اما بنظر من طبیعی ست که آنها را بشکل عینی و همانطور که هستند تلقی کنیم. سفرنامه های دلواله، آلابوس و شاردن این نظر را تأیید می کنند.

با وجود اینکه عادات زشت لواط و بچه بازی در قرآن بشدت ممنوع شده اند و حتی می توان مجازات مرگ برای آنها تعیین کرد (۱۱)، در بین خان ها، افسران، معلمین و حتی در میان روحانیان نیز آنقدر گسترده و آشکارست که کسی سعی به پنهان کردن آن ندارد. در همه خانه های مرفه از يك تا چند پسر بچه، صرفاً برای بچه بازی، نگهداری می شود. به این بچه ها خیلی توجه می کنند، از آنها مراقبت می شود، به آنها لباس کشاد می پوشانند و موهایشان را بلند می کنند و فر می دهند (IV). ولی مردان ایرانی موهای میان سر را کاملاً از ته می تراشند. برای بدست آوردن و نگهداری این پسرها پول زیادی خرج می شود

تنفس گاز چاه (دی اکسید کربن) خفه می شود. پلیس جنازه را بعد از چند روز پیدا می کند. آن ارمنی بدبخت را به دم اسب بسته و کشتان کشتان در کوچه های شهر می گردانند. بعد او را چهار شقه کرده و به ستونی میخکوب می کنند. سفارت اروپایی مربوطه هیچ اقدامی برای نجات جان او و یا تخفیف گرفتن برای مجازاتش نکرد.

با توجه به رایج بودن چندهمسری در بین بزرگان و قدرتمندان و اینکه تعداد مردان مجرد در شرق خیلی کم است می توان تصور کرد که این مردان احتیاجی به بدل (معشوقه) نداشته باشند. ولی در جشن ها و عیاشی ها از زنان مشهور برای رقصیدن و انجام خدمات دیگر دعوت می کنند. قیمت دختران باکره بسیار گزاف است. معمولاً شال گرانبهایی را به این زنان هدیه می کنند که بین ۱۶ تا ۴۰ سکه طلا ارزش دارد. پیش از این آقای شوریدین Chordin چندبار به این موضوع اشاره کرده بود. با وجود اینکه ایرانیان ذاتاً کثیف و خسیس اند در چنین مواردی صرفه جویی نمی کنند.

از پی رسوایی های بیار آمده چند بار سعی شد تعدادی از این افراد بی ناموس را از شهر بیرون کنند. موهای سرشان را از ته می تراشیدند، روی خر سوارشان می کردند و آنها را به مردم شهر نشان می دادند. البته زن های خوشگل و صاحب نفوذ خودشان را می توانستند از این تعقیب ها در امان نگاه دارند. بعضی از زن های دیگر هم به پلیس باج می دادند طوری که آب از آب تکان نمی خورد. در شهرهای دیگر، مثل تبریز، قزوین، همدان، اصفهان و حتی قم اوضاع به همینگونه است. شیراز هم از زمان های قدیم به داشتن زیباترین فاحشه ها مشهور است.

در اینجا هم مثل اروپا زشتترین نوع روسپیگری همراه با دورویی مذهبی است. بعضی از زنان ایرانی خودشان را به اروپایی ها می فروشند تا با درآمدش پول زیارت کربلا را تهیه کنند. زن ایرانی در موقع عادت ماهانه فاحشگی نمی کند. بعد از آمیزش همیشه وضو می گیرد و لباس لکه دار شده را، که ناپاک می داند، عوض می کند.

در روستاها، مخصوصاً در بین قبایل کوچ نشین اخلاق مردم پاک است. قبیله سوزمانی (III) که در کردستان، در اطراف کرمانشاه بسر می برند يك استثناست. زنان این قبیله به رقاصی و فاحشگی معروفند. ایرانیان آنها را کولی می دانند، اگرچه رنگ

روشن پوست و چهره هایشان نشان ایرانی بودن آنهاست. بعضی از فرقه های مذهبی، مثل فرقه داوودی، برطبق آنچه که شنیده ام، عادت دارند زنانشان را به رسم مهمان دوستی به مهمانهایشان تقدیم کنند.

فرقه جدیدی که اخیراً بوجود آمده، فرقه بابی است که کمونیست سرخ اند و از برابری حقوق زنان دفاع می کنند و این حق را هم به زنان می دهند که اگر بخواهند چند مرد داشته باشند. قره العین زیباترین و دانشمندترین زنی که از تعالیم و عقاید این فرقه دفاع می کرد در سال ۱۸۵۲ میلادی به دستور پادشاه اعدام شد.

در آخر باید اضافه کنم که وجود فحشا انکار می شود و بر تعداد فاحشه ها نظارت وجود ندارد و دولت هم نمی تواند از آنها مالیات طلب کند، اما از آنجایی که روسپیگری بدون تأیید دولت وجود دارد بیماری های عفونی هم در جامعه ریشه دوانده اند.

(۱۲).

از نشان دادن این پسر بچه ها به یکدیگر ابایی ندارند. به زیبایی آنها فخر می فروشند، حسادت می ورزند و مراقبتند تا کسی پسر بچه ها را گول نزند (۱۳). برای دستیابی به پسر بچه از هر وسیله ای استفاده می کنند: از پول، از مقام و حتی از زور (۱۴). بهمین دلیل خانواده های محترم خیلی مراقب بچه هایشان هستند. هیچوقت اجازه نمی دهند آنها تنها به کوچه بروند. با وجود این اقدامات کمتر پسر بچه ایست که آبرویش لکه دار نشده و پاکره باشد. می گویند "اگر مثل برف هم پاک باشی باز از تهمت رهایی نداری" (۱۵).

سلسله قاجاریه بخصوص در این مورد بدنام است. بعضی از آنها حتی بچه های خود را مجبور به روسپیگری می کنند. مردم درینباره ضرب المثلی درست کرده اند. خانه های دو تا از خانواده های بزرگ و پر جمعیت اشرافی در تهران نزد مردم به عشرتکده های مردانه [برای مردان بچه باز] معروفند و گویا خواهران و برادران در این دو خانواده با هم رابطه جنسی دارند. شاه کنونی [ناصرالدین شاه] از این مرضی در امان مانده است، اما او هم تحت تاثیر سنت و مد روز قرار خواهد گرفت. در زیر نام او تعداد بسیاری از این بچه ها با عناوین رقص و ساز زن، با لباس های خاص، نگهداری می شود (۱۷). سرپرستی و استفاده از این بچه ها بر طبق سنت بر عهده مجیر الممالک (وزیر دارایی) است.

همین رسم زشت باعث اصلی از بین رفتن مدرسه عالی جدیدی بود که با کوشش و سرمایه شاه تأسیس شده بود و حتی برای کار در آنجا اساتید اتریشی استخدام کرده بودند. رفتار ناپسند رئیس مدرسه، علی کولی میرزا، خیلی از والدین را مجبور به بیرون آوردن بچه هایشان کرد (۱۶).

از بعد پزشکی، پزشکان کشور اغلب بچه بازی را جایز و بعضی حتی آن را واجب می دانند. از لحاظ بهداشتی بچه بازی را نسبت به آمیزش طبیعی [با زن] ترجیح می دهند. من خود شاهد تجویز بچه بازی از طرف پزشکان برای معالجه بوده ام (۱۷). در تابستان وقتی شاه همراه با ملازمانش به ییلاق یا سفری اکتشافی می رود همه در چادر زندگی می کنند. در این سفرها کسی بغیر از شاه حق به همراه داشتن زن را ندارد. در نتیجه همراهان پادشاه به پسر بچه ها که برای آنها مجازند روی می آورند. همانطور که در بالا هم ذکر شد ایرانیان نمی توانند بدون این سرگرمی سرکنند.

در رقص های عمومی که اغلب توسط پسرها در لباس های زنانه اجرا می شوند و همچنین در نمایش های خنده دار در بین مردم، عمل کابیندن بین ملا یا قاضی با پسر بچه ها به نمایش گذاشته می شود. به مناسبت های مهم و برای احترام حتی از نمایندگان اروپایی برای تماشای این نمایش ها دعوت می شود. تا چند سال قبل، در جشن سال نو، هنوز رسم بود که عده ای از دلگه ها، برای تفریح مردم، به صف می ایستادند و با نایزه های مصنوعی این کار را نشان می دادند. البته حکومت کنونی این رسم را ممنوع کرد. باید اشاره کنم که این کار را نه تنها با پسر بچه ها بلکه با زن های شرعی شان هم انجام می دهند. مثلاً در تبریز رسم است که آمیزش در روزهای جمعه بشکل طبیعی و در روزهای دیگر بشکل غیرطبیعی انجام می گیرد (۱۸). و مردم حتی به آن اقرار هم می کنند (۱۹).

از آنجایی که دخترها نمی توانند آمیزش بشکل طبیعی داشته باشند - به این خاطر که دختری که پاکره نباشد آینده اش هم خراب است - و زنان بیوه هم بخاطر جلوگیری از بارداری از آمیزش بشکل طبیعی اش خودداری می کنند، پس دختران و زنان پشت

خود را ارائه می دهند که استفاده از آن هیچ اثری برجای نمی گذارد. معمولاً سن پسر بچه هایی که انتخاب می شوند بین نه تا پانزده سال است. این پسر بچه ها با ظاهر شدن اولین آثار موهای روی صورتشان چاذبه خود را از دست می دهند. آه و ناله شعرا از ناپدید شدن زیبایی و سرودن شعرهای غم انگیز درینباره مربوط به همین دوره است. حتی یکبار بچه یک سال و نیمه ای را دیدم که در اثر بچه بازی مقعدش زخمی شده بود.

اگرچه بچه بازی در سکوت تحمل می شود، اما جرم بچه دزدی خشن بسیار سنگین است. به شکایت والدین بیضه و نایزه فرد بچه دزد بریده می شود. بعد از اینکه بچه دزد سالم می شود مثل یک خواجه شروع به خدمت می کند. چند تن از این افراد حتی توانسته اند به مقام های استانداری و وزیری هم برسند. گذشته از ضررهای اخلاقی که بچه دزدی بهمراه دارد بندرت ناظر ضررهای جسمی آن بودم. دهان بدبو که نویسندگان یونانی و رومی نظیر آریستوفانس، هوراس، یونوال و مارتسیال (Aristophanes, Horatz, Juvenal, Martial) در شعرهای طنزآمیزشان به آن اشاره می کنند یکی از همین ضررهاست. اما از آنجایی که پسر بچه ها مثل فاحشه های زن] در دسترس مردم در ایران نیستند، این نشانی را هم نمی توان دید. از نشانه های دائمی این سؤاستفاده بیشتر صورت رنگ پریده، بشرة زنانه و اغلب آثار بیماری سیفیلیس است. عفونت های اولیه بندرت برای پزشک قابل شناسایی هستند. اما عفونت های ثانویه، مثل پیدایش زخم در حلق، در میان بچه ها فراوان دیده می شود. در انتهای روده بزرگ هیچ پوشش خاصی از باکتری ها ندیدم. گندیل [برجستگی استخوانی مدوری که در انتهای مفصلی استخوان قرار گرفته است] نیز را که من هرگز در دستگاه تناسلی ندیده بودم سه بار در راست روده مشاهده کردم.

بخش چهارم

مساحقه - طبق - اگر چه در بین زنان رایج است اما کمتر از بچه بازی با آن روبرو شدم. این پیوند دوستی بین زنان طی مراسم خاصی، در شب چهارشنبه سوری، در مساجد معینی بسته می شود. خود مراسم و روز خاص آن نشانه های باقیماندن این سنت از زمان های قبل از اسلام است. زنانی که چنین پیوندی را بایکدیگر بسته اند به هم وفادار می مانند. نام این تعهد خواهرخواندگی است.

زنی که با همجنسانش رابطه جنسی دارد همانند مردی که با همجنس هایش آمیزش دارد بتدریج از رابطه با جنس دگر منتفر می شود. یعنی بعد از مدتی چنین حالتی برایشان عادی می شود. آنچه که بندرت مشاهده می شود بچه بازی بی گنش [فردی که نقش مفعول را دارد] است. این بیماری را patichî [به لاتین] یا آبنه می نامند. مردم اصطلاحاً به آن «گاوه» می گویند. من فقط سه پیرمرد را دیدم که اینگونه بودند. یکی از آنها خدمتکار استاندار اصفهان بود. گاهی او را برای تنبیه فلک می کردند، ولی چاره اش نمی شد. مردم چنین آدم هایی را تحقیر می کنند و سعیدی این پس فطرتها را به پل های بغداد تشبیه کرده که آب از زیرش و مردم از رویش رد می شوند.

در میان طبقات پایین مردم، بخصوص در میان سربازان که برای تمرین یا لشکرکشی دائماً در حرکتند، آمیزش جنسی با حیوان (VI) عادیست و توهین آمیز محسوب نمی شود.

سعیدی در کتابش، «هنر عشق» [۹]، اقدامات احتیاطی لازم را توضیح می دهد. برای این کار بیشتر از ماده خمر استفاده می کنند. پزشکان حتی برای معالجه سوزاک این کار را به بیماران نشان توصیه می کنند. خدا را شکر که حیوانات به این بیماری مبتلا نمی

شوند (۲۰). در کتاب اُتیواریوس (Otivarius) صفحه ۴۸۱ حتی برای درمان نقرس آمیزش با سگ پیشنهاد می شود. در آخر برای اینکه نسبت به حیثیت مردم ایران ناحقی نکرده باشم باید یادآوری کنم آنچه که گفت شد فقط مربوط به مردم شهرنشین است، در حالی که مردم روستا و بویژه چادرنشینان از اخلاقی والا و استوار بهره مندند.

یادداشت های نویسنده:

- ۱- هنوز هم چنین حوادثی در ایران رخ می دهند. آنطور که برای من چند بار نقل شده است همسران، پسران و برده های شهرداران و وزیران نامحبوب توسط اوباش گانیده می شوند. ناسزای معمولی «زن و بچه ات را گانیده از همینجا نشات می گیرد».
- ۲- برپایه تفکر اسلامی شاه و مردم در برابر قانون پایکدیگر برابند. با وجود این شاه های ایرانی بدین زنان بدون پوشش را حق خود می دانند. و طبیعی ست که از این امتیاز سؤاستفاده های زیادی هم می شود.
- ۳- برای مرد شرقی زنی که صورتش پوشیده نباشد فاحشه است. همین دلیل در نظر آنها زنان اروپا نانچیبند. وقتی از کسی که از روسیه بازگشته بود درباره زنان آنجا پرسیدند، جواب داد که در آنجا زنی وجود ندارد، همه فاحشه اند، حتی برای زن آزادفکر ایرانی صورت آخرین قسمت بدن است که به غریبه نشان داده می شود.
- ۴- زنان یونانی نیز چنین نظری داشتند، نگاه کنید به «die pythagor Frauen» از Wieland.
- ۵- بنظر می رسد که خاخام های قدیم نیز همین تعصب ها را داشتند.
- ۶- وقتی آخوندی عالی رتبه در اصفهان از من پرسید کدام بیماری در شهر گسترش بیشتری دارد جواب دادم سیفیلیس. علت آن را جویا شد، گفتم: بخاطر علت زن هایمان.
- ۷- وقتی در پیش مسرک نامور عالی رتبه نامه های مشکوک و شرم آور پیدا کردند، شوهرش حاشا کرد و گفت محال است که گیرنده نامه ها همسرش بوده باشد و بدین طریق به این افتضاح خاتمه داد. موردی دیگر: دو تا از فرانس های شاه در نیمه شب بهنگام پالا رفتن از دیوار حرمسرا غافلگیر شدند، ولی آنها را بخاطر دزدی اعدام کردند.
- ۸- یکی از میرزایان پادشاه که با یک فاحشه معروف ازدواج کرده بود در جواب به کسی که گفته بود همه جهان با زنت آمیزش کرده جواب داده بود پس بگزار من هم با زن جهان آمیزش کنم.
- ۹- برای مثال، از تئوگراف یک فرستاده ایرانی نقل می کنم که درباره استقبال از آنها در دربار یکی از قدرت های اروپایی نوشته بود که من خوشحالم که همه ما عیای بلند پوشیده بودیم چونکه از دیدن زن ها نایزه همه ما راست شده بود.
- ۱۰- چالب اینکه در بین اروپایی هایی که در ایران زندگی می کنند هیچکس بجز اهالی مالت و یا تاپلی [واقع در جنوب ایتالیا] از این عادت بد خوششان نمی آید.
- ۱۱- برای مثال، در اصفهان چندبار برایم تعریف کردند که در زمان امام جمعه قبلی، آقای سید باقر، مردی پیش او رفته و اعتراف به انجام لواط کرده بوده است. امام جمعه سختگیر سه بار از او خواسته بوده که اعترافش را پس بگیرد. بعد از اینکه مرد برای سومین بار هم به لواط اعتراف کرده امام جمعه دستور داده پیش بندی برایش بیاورند و بعد سر مرد را با خنجر بریدند.
- ۱۲- معمولاً خانواده های محترم دوست ندارند بچه هایشان را برای چنین کاری به کسی بدهند. برای همین قیمتی که برای روسپیگری یک پسر بچه پرداخت می شود بسیار بالاست. برای مثال در یک مورد که من از آن آگاهم قیمت یک شب دوپست سکه طلا بود، که البته والدین پسر چنین قیمتی را قبول کردند و به دادن پسرشان راضی شدند.
- ۱۳- دشمنی بین دو خان بخاطر یک پسر بچه عادی است. من خود شاهد درگیری خونین بین سرایدار شاه، عین الملک و فرستاده عباس کولی خان بودم.
- ۱۴- در ترکیه و ایران اگر کسی بخواد به مقامی برسد و یا ترفیع رتبه بگیرد از این راه وارد می شود. چند فرستاده و پاشا که در دیوارهای اروپایی انجام وظیفه می کردند برای رسیدن به مقام های خود مجبور شده بودند [از این طریق] رؤسای خود را راضی کنند. وقتی جوانی، در پی دو خواست کار، خود را به وزیر سابق حاج میرزا آغاسی - که در آن زمان پیرمردی ۸۰ ساله بوده - معرفی کرده بوده پیرمرد نایزه اش را به آن جوان نشان داده و گفته بیین من در سن ۸۰ سالگی برایت چه دارم.
- ۱۵- برای مثال، به صدراعظم پسر مازندرانی زیبایی (خواهرزاده یا برادرزاده ای) را سپردند تا تحت حمایت او قرار گیرد. اما صدراعظم قدرتش را در جلوگیری

از گمراه شدن پسر ضعیف می دانست و در آخر مجبور شد پسر را نزد خانواده اش برگرداند.

۱۶- اگر کسی در حین درس می پرسید در مدرسه چه خبر است دیگری جواب می داد نه ماه دیگر سوال کن، نتیجه اش را آموغ خواهد دید.

۱۷- شاه قبلی، محمد شاه، در انجام وظایف مذهبی خیلی دقیق بود و بچه بازی را هم دوست نداشت. اما در زمان حکومت ضعیف او حوادث وحشتناکی اتفاق افتاد طوری که هیچ بچه ای، حتی در خانه هم امنیت نداشت. او در آخرین سال های حکومتش شدیداً مبتلا به بیماری نقرس بود. پزشکان برایش بچه بازی تجویز کرده بودند. پادشاه از این تجویز ناراحت شده بوده زیرا بدلیل اخلاقی و دینی نمی توانست آن را قبول کند. پزشکان معتقد بودند که سرپیچی پادشاه از نصیحت های آنها عاقبت بدی برای بیماری اش خواهد داشت.

۱۸- در زمستان سال ۱۸۶۰ در اصفهان دیداری با نواب هندومتانی اقبال الدوله داشتم که برایم چنین تعریف کرد: در تبریز با هر زنی که بشکل طبیعی می خوابیدم، با تعجب می پرسیدم آیا فراموش کرده اید که امروز جمعه نیست؟

۱۹- وقتی از منشی ام پرسیدم که آیا او هم از پسر بچه ها سؤاستفاده می کند، در جواب گفت: اصلاً، ولی آیا طور دیگری هم با زن می توان آمیزش داشت: اگر فقط از یک طرف به زنت دخول کنم تعادلش بهم می خورد. (منظور منشی این است که چون می تواند از عقب با زنت بخوابد پس دیگر نیازی به آمیزش با پسر بچه ها ندارد.)

۲۰- روزی از شخصی که بشدت به سوزاک مبتلا بود پرسیدم چرا در معالجه مرضی اش افعال می کند؟ گفت: اصلاً کوتاهی نمی کنم. ده بار ماده خر گانیده ام، نتیجه ای نداد.

توضیحات:

- Polak, Jakob Eduard, "Prostitution in-I Persien," Wiener Medicinische Wochenschrift, Nr. 32, 1861.
- II- رومی ها بین Irrumatores و Fellatores فرق می گذاشتند. در اولی فردی که می مکید بیحرکت است. در دومی فردی که نایزه اش مکیده می شود کندک کار و قائل است و نایزه اش را خود در دهان دیگری حرکت می دهد.
- III- اوژن اوپن، سفیر فرانسه در ایران، در سفرنامه خود می نویسد که سوزمانی ها کولی هستند و زنان آنان می خوانند و می رقصند و روسپیگری می کنند. ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۰۶، ترجمه علی اصغر سعیدی، چاپ اول ۱۳۶۲، کتابفروشی زوار، ص ۲۷۵.
- IV- در میان سوزان و روستائیان که دور و بر ما را گرفته اند و در کنار لاشه ی گوسفندی که زیر پای ما قربانی شده، بچه خوشگل، محل، با موهای بلند و افشان، و شلوار سرخ و نیبه تنه ی سبز، همراه با نوای گوشخراش دهل و سorna، رقص هوس انگیزی را آغاز می کند. صص همانجا، ص ۱۲۴
- V- ... در زمینه ی رقص، ذوق ایرانی، ادا و اطوار و ناز کرشمه ی پسران بی ریش را بیش از رقص زنها می پسندد. ... جاذبه یا هنر پسران نوجوان، در هر جمعی که باشند، با موفقیت درخشانی همراه است. رقاصان عموماً بچه های بی پدری هستند که طبق قراردادی که در حضور «احتشام خلوت» به امضا می رسد، به سردهستی ی یکی از این گروه سازضرپی ها سپرده می شوند. بچه ها از هشت یا ده سالگی کار خود را آغاز می کنند. آنها زیر دست رقاصان کهنه کار، با قرار خاصی مدت دو سال تعلیم می بینند و می توانند تا سن هفده یا هجده سالگی به حرفه ی رقاصی ادامه دهند. ... هنگامی که تماشاگران می خواهند این جماعت را تحسین یا تشویق بکنند، یک گلمه «چان» به آخر اسمشان اضافه می کنند و معمولاً بیشتر پسر بچه های خرد سال را با این عبارت طرف خطاب قرار می دهند. اکنون دو نفر از این پسران، طرفداران بی شماری دارند. یکی از آنان «حیدرجان» است و دیگری «اصفرجان» نامیده می شود. ... پسران نوجوان، معمولاً تیم تنه ی بلندی از ابریشم زردوزی شده به تن می کنند، ولی مرتباً با توجه به آهنگ و نوع رقصها، لباسهای خود را عوض می کنند. موی سر رقاصان بلند است و با کمترین حرکتی به روی صورتشان افشان می شود. آنان در هنگام رقص، حرکات خاصی انجام می دهند. به چپ و راست، خم و راست می شوند. صص همانجا، ص ۲۴۸-۲۵۰
- VI- در اینجا نویسنده از واژه Sodomit استفاده کرده است. چالب توجه است که این واژه هم به معنای آمیزش دو مرد با هم است و هم آمیزش انسان با حیوان.

توطئه سکوت

گروه های سیاسی و وسایل ارتباط جمعی ایرانی در رویارویی با همجنس گرایی

ساویز شفائی

عوام است مواجهه هستند. بسیاری از ایرانیان شناخت خود را از همجنس گرایی از محدوده فرض های کهنه و ناقص مذهبی و سنتی فرا نمی برند. در فرهنگ سنتی مردسالارانه رفتارهای جنسی براساس مالکیت، تصاحب، تجاوز، توان اغوا، وسوسه کردن فرد «برتر» و دارای قدرت «مردانه» و تسلیم به بازیچه جنسی او شدن تعریف می شود. در چنین دیدگاه فرهنگی نقش دو مرد به فاعل و مفعول، غالب و مغلوب، تجاوزگر و تجاوزشده، وسوسه گر و وسوسه شده، برتر و کهنتر، سالمند و خردسال و مالک و مایمک تقسیم می شود. نابرابری قدرت و حقوق جنسی بین مرد غالب و بازیگر و بازیچه جنسی او به بهره کشی جنسی، اجبار، «تمکین»، و گاه به خشونت و آزار می انجامد. در ذهن این فرهنگ رابطه عشقی و جنسی دو زن هرگز نمی گنجد.

همجنس گرایان ایرانی در چند سال اخیر تلاش داشته اند که مخالفت خود را با خشونت، آزار، زورگویی و بازی های جنسی ابراز کنند. همجنس گرایان ایرانی سعی کرده اند که تفاوت همجنس گرایی را که براساس کرایش آزادانه، آگاهانه، مشتاقانه و عادلانه دو فرد همجنس است با آنچه در ذهن های منفی یاف و زشت انگار «همجنس بازی» ثبت شده، آشکار کنند. رسیدن به سلامت در رابطه همجنس گرایانه نیازمند به مقابله با آلودگی ها، خشونت ها و آسیب ها و آزارهای جنسی و بازی های ناعادلانه می شود. خانم بازی، جنده بازی، کلفت بازی، دختر بازی، صیغه، بچه بازی، همجنس بازی از انواع خشونت های مرد سالارانه اند که می باید از هر رابطه دگرجنس گرا و یا همجنس گرا حذف شوند.

در شمارشی سریع، اعداد مشخص می کنند که تعداد تجاوز و آزارجنسی از کودکان و بهره کشی از نابالغین و یا تازه بالغین

در سال های اخیر اشاره به پدیده همجنس گرایی در رسانه های گروهی فارسی زبان، در خارج از ایران، افزایش یافته است. شکستن تدریجی «سکوت» امیدوار کننده و هر تلاش سازنده درخور تحسین است. اما متأسفانه هنوز بسیاری از نویسندگان و دست اندرکاران مجلات و رادیو و تلویزیون های فارسی زبان از برخورد با موضوع همجنس گرایی طفره می روند و یا به ذکر سرسری و آمیخته با تعصب های همجنس گراستیزانه بسنده می کنند. در کنار تلاش محدودی که برای درک منطقی همجنس گرایی صورت گرفته هنوز انبوهی از متک گویی ها، ابراز حیرت ها و یا اشاراتی در نفی و رد همجنس گرایی از زبان خبرنگاران شنیده و از نوشته نویسندگان خوانده می شود. در تلاش برای آشنایی با هر مسأله اجتماعی همیشه تعصب و تردید و تأمل بوجود می آید، رشد اندیشه متکی بر آن است که به آموخته ها بیاوریم و از تعصب و تردیدها بتدریج بکاهیم. رشد و تحول بی مانع نیست. درجا زدن در حدس و گمان و فرض های کهنه، خو داشتن با منفی بافی و زشت اندیشی و تکرار اغراق ها و افراط ها در ذهن از موانع اصلی برای درک همجنس گرایی می باشد.

زمانی که گوینده رادیویی فارسی زبان در گزارش خود از «کاروان غرور همجنس گرایان» تنها از پوشش چرمی مردی نیمه برهنه می گوید و تعجب خود را از رفتار زنانه که زنان دیگر را می بوسند ابراز می کند، گزارش از هر ارزش خبری و یا اطلاعاتی و آموزشی خالی می ماند. عرضه تصویری ناکامل و انتخاب محدود اغراق ها و ابراز حیرت به جای پرسش و فراگیری تنها محرک منفی بافی و غلط اندیشی و مشوق زشت انگاری و قبح پنداری است.

همجنس گرایان ایرانی با مجموعه ای از خشونت و آزارهای اجتماعی و روانی که براساس قضاوت های سطحی و شتابزده

که نشانه فرهنگی آلوده و بیمار است چون حربه ای در دست دگرجنس پرستان متعصب بوده و آنرا بر علیه همجنس گرایان به کار برده اند.

وظیفه هرخوش اندیش، برای درک همجنس گرایی، آن است که از محدوده فحش و متلک و شوخی و تحقیر یا فراتر گذارده و بتواند به آنسوی نارسایی های فرهنگی دگرجنس پرست برسد و بتواند درباره گرایش های جنسی بیاموزد و مسؤله رفتار کند. شناخت منطقی گرایش جنسی به فرد توان آن را می دهد که واژه های سالم و نیالوده به تعصب را فرآگیرد و بکار برد. آن زمان که دگرجنس گرایان از ین بست های غلط اندیشی و تله خودپسندی اجتناب کنند می توانند در رفتار خود از آزار و آسیب و خشونت بر علیه همجنس گرایان جلوگیری نمایند. آرزوی همجنس گرایان تشویق اندیشه های سالم و کاهش و حذف پلید رفتاری، زشت کرداری و بدخواهی در میان دگرجنس گرایان است.

احترام به اقلیت های قومی و نژادی و مذهبی در رسانه های گروهی بتدریج افزایش یافته است. همجنس گرایان امیدوارند که در ادامه این تحول مثبت، روزنامه نگاران و روشنفکران و سیاست مداران بتوانند جسارت و شهامت اخلاقی و سیاسی لازم را کسب کرده و اقلیت ایرانی همجنس گرا را نادیده ننگارند. اگر بر اساس نرخ تقریبی ده درصد از جمعیت ایرانی تبار همجنس گرا باشد، جمعیت همجنس گرایان از اقلیت های زرتشتی و بهایی و کلیمی و یا لر و ترک و ترکمن و عرب کمتر نیست. احترام به گونه گونی انسان ها، احترام به گرایش جنسی آنان نیز می شود. تا زمانی که حضور اجتماعی همجنس گرایان انکار می شود، حقوق آنان نادیده انگاشته می شود و به بهانه مذهب و سیاست و سنت ستم به آنان تشویق می شود، ادعای احترام به حقوق بشر ادعایی پوچ است. و مدعیان ایرانی که از آزادی حق سخن می گویند در تضاد با شعارهای خود خواهند بود.

توطئه سکوت، حافظ ستم بر اقلیت هاست. پنهان کردن آزارها ادامه و دوام تعصب را تضمین می کند. توطئه سکوت درباره همجنس گرایان باید در روزنامه و مجله و کتاب و رادیو و تلویزیون بشکند. تا به کی هنرمندانی که به نام رسالت فرهنگی و سیاسی و اجتماعی از قدغن های رژیم اسلامی شکایت دارند می توانند گرایش جنسی را ناپسند و ناخواسته و ممنوع به حساب آورند؟ آنان که از سانسور می نالند تا کی می خواهند با سانسورهای اخلاقی خود مانع گسترش اطلاعات شوند؟ همجنس گرایان همیشه این سوال را داشته اند که آیا توطئه سکوت در رسانه های جمعی نشان عدم آگاهی است و یا فقدان جسارت اخلاقی؟ آیا سکوت مدعیان سیاسی و روشنفکری را باید به حساب عقب افتادگی ذهنی آنان گذاشت و یا نشانه وحشت سیاسی آنان دانست و قسمتی از بازی های فرصت طلبانه سیاسی به شمار آورد؟ آیا مدعیان آزادی و روشنگری از همجنس گرایی به علت بی علاقه صحت نمی کنند و یا تلاش دارند که سنت های آلوده، تعصب و جهل را مستحکم کنند؟ وقتی که در مجلات، رادیو و تلویزیون های فارسی زبان فرصت بازگویی شایعات هنری و پخش برنامه های هیپنوتیزم،

و تجاوزهای جنسی نرخی افزون تر در میان دگرجنس گرایان دارد. تعداد فیلم و کتاب و نوارهای ویدیویی زشت انگار (pornographic) که برای تحریک جنسی دگرجنس گرایان موجود است ده ها برابر آنچه است که در دسترس همجنس گرایان می باشد. اتکاء به فحشاء برای ارضاء جنسی در بین دگرجنس گرایان متداولترست تا در میان همجنس گرایان. ارتباط های جنسی غیرشخصی و کوتاه مدت و بهره کشی جنسی در میان دگرجنس گرایان کمتر از همجنس گرایان نیست. بار و دیسکو و محل ملاقات و سرویس های آشنایی برای دگرجنس گرایان فراهم تراست تا برای همجنس گرایان. اما هنوز دگرجنس گرایانی که خود را برتر می دانند با خودپسندی های دگرجنس گرایانه سعی می کنند که ناهنجاری های جنسی را در میان همجنس گرایان قاعده ای نشان دهند و در میان دگرجنس گرایان آنرا استثنا به حساب آورند. در فرهنگ دگرجنس گراپرست، دگرجنس خواهان متعصب چشم خود را بر واقعیت ها می بندند، از مقایسه آماری اجتناب می کنند و از درک ساده تفات بین همجنس گرایی و همجنس بازی سرباز می زنند. اتکاء به این فریبکاری و بی عدالتی به آنان این فرصت را می دهد تا ناآگاهی خود را از همجنس گرایی در قالب شعارهای اخلاقی و مذهبی و در تشویق تعصب و کینه بر علیه همجنس گرایان و برای آزار آنان بکار برند.

تجربه ای که بسیاری از ایرانیان آمریکا و جهان غرب در زمان گروگان گیری داشته اند می تواند شباهت هایی با تجربه هرروزه همجنس گرایان داشته باشد. پس از انقلاب اسلامی و رشد نهضت های تندرو اسلامی و بخصوص پس از ماجرای گروگان گیری آمریکایی ها در ایران، تعصب های ضد ایرانی، ضد مسلمان و ضد افراد خاورمیانه ای افزایش یافت. بسیاری از افراد ساده انگار غربی لقب های تروریست، خرابکار، وحشی، متعصب، عقب افتاده و فناتیک را بی دریغ به افراد مسلمان، ایرانی و یا خاورمیانه ای می دادند. شکی نیست که خشونت های سیاسی و جنایات بسیاری در زیر نام اسلام در جمهوری اسلامی و دیگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا انجام شده است. اما یکایک ایرانی ها شایسته دریافت چنین القابی نبودند و سهمی و نقشی در خشونت های سیاسی نداشتند که مورد نفرت و طرد و نفی قرار گیرند. متأسفانه بسیاری از ایرانیانی که از سهل انگاری ذهنی متعصبین غربی در مورد خود رنج برده اند و از آن شکایت دارند، خود در مورد همجنس گرایان سطحی، ناآگاهانه و پرتعصب قضاوت می کنند. ایرانیانی که اعتراض داشتند که نباید بی جهت وحشی و متعصب قلمداد شوند، خود به ناحق همه همجنس گرایان را تجاوزکار و منحرف و بیمار و کودک آزار لقب می دهند و خود نماینده خشونت، تعصب، ناآگاهی و بی عدالتی می شوند.

از دیر زمان ایرانیان به شعار پندارنیک، گفتارنیک، کردارنیک افتخار کرده اند. خواست همجنس گرایان آن است که در اندیشه ایرانیان واقع بینی جایگزین آلودگی ها و زشت انگاری ها گردد و پندار ایرانیان نشانه سلامت و خوش اندیشی و نیکی گردد. خواست همجنس گرایان آن است که در گفتار درباره ما از واژه هایی که آمیخته و آغشته به نفرت و تحقیر و توهین است اجتناب شود. اصطلاحاتی چون بچه کونی، ابنه ای و اولخواهر

اجتماعی خود دست یابد و زندگی روانی، جنسی و اجتماعی سالمی را برگزیند؟ آیا بهتر است که همجنس گرایان در خفا مانده به هویتی کاذب تظاهر کنند، دروغ بگویند و فریبکاری پیشه کنند و یا بتوانند راستی، درستی، صداقت، آشکار بودن و شهامت اخلاقی را بیاموزند؟ آیا باید همجنس گرایی را رازی سر بسته و خطرناک به شمار آورد و یا این گرایش جنسی را شناخت و با آگاهی با آن برخورد کرد؟ پیشنهاد مروجان سکوت و از خودبیزاری چیست؟ آیا می خواهند منکر تحول در علم روانشناسی شده و در نشخوار زیاده های ذهنی و تکرار تعلیمات کهنه و پوسیده مذهبی، یک پدیده طبیعی را هنوز بیماری و اختلال روانی و معصیت خطاب کنند و یا بالاخره از لاک ناآگاهی سر بیرون آورده و با علم و دانش زمان خویش پیش بروند؟

همجنس گرایان این آمادگی را دارند که برای مقابله با خشونت ها و ستم های جنسی با ایرانیانی که به دانش مدرن و حقوق بشر و عدالت اجتماعی احترام می گذارند همگام شده و همکاری کنند. آیا دگرجنس گرایان خواهند توانست که توانایی اخلاقی و ارزش های انسانی را در خود بکار گرفته و در این چالش به ما بپیوندند؟

حاصل گذشته نگری کورکورانه و درجا زدن در شعارهای پوسیده و باورهای غلط ادامه ناآگاهی است. ما باید بتوانیم محاسن سنت و فرهنگ را دریافته و حفظ کنیم و نقصان هایش را دانسته و ترمیم نمائیم. زیست در دنیای امروز نیاز به رشد اجتماعی و سیاسی دارد که ما را برای دنیایی بهتر آماده کند. هویت و گرایش جنسی، چه همجنس گرا و چه دگرجنس گرا، دلیل شرم و افتخار نیست. اگر هویت و گرایش جنسی به از خودبیزاری و بی مسئولیتی بینجامد باعث شرم است. اگر گرایش جنسی بهانه خودخواهی، خودپسندی، خود را برتر دیدن و جواز برای تحقیر و اهانت و آزار دیگران شود باعث شرم است. همجنس گرایی که بتواند در مقابل بی عدالتی ها دوام بیاورد و رشد کند و رفتاری شایسته داشته باشد درخور تقدیر است. دگرجنس گرایی که بتواند از امتیازات کهنه مذهبی و سنتی سواستفاده نکند و آنان را برای ستم به همجنس گرایان به کار نبرد می تواند از گرایش جنسی خود با غرور یاد کند. اما اگر دگرجنس گرایی وسیله و بهانه تحقیر، تکفیر، تحریم، ترعیب و تنبیه و آزار همجنس گرایان شود، دگرجنس گرایی ابزار آسیب های اجتماعی بوده و باعث شرم است. دعوت ما از دگرجنس گرایان بخصوص از سیاستمداران و نویسندگان و گزارشگران و مدعیان روشنفکری آن است که توان های خود برای آزاد اندیشی، پاک اندیشی و بهتراندیشی احترام گذارده و آنرا بکار برند. امیدواریم که بتوانند با آگاهی بیشتر موافقی را که از پندار، گفتار و کردار نیک در مورد همجنس گرایان جلوگیری می کند از سر راه بردارند. با آرزوی آنکه ایرانیان به خوش اندیشی روآورده و مفاهیم تازه را مسؤلانه بیاموزند و با آگاهی و رشدی سازنده بتوانند ما را یاری دهند که جامعه ای عادل تر، سالم تر و آگاه تر بوجود آوریم.

ماساژ و انواع فنون آشپزی موجود است چگونه می توان این بهانه را باور کرد که مشکل ایشان مشکل وقت و فرصت است؟ وقتی که اولویت به پخش و تفسیر و بحث هر برنامه ورزشی داده می شود آیا می توان ادعای برنامه ریزان را باور کرد که شناخت همجنس گرایی و بحث از همجنس گرایان اولییتی ندارد و در برنامه های رسانه ها باید تنها اولویت را در نظر گرفت؟ چرا احزاب سیاسی که معتقدند صبر و تأمل جایز نیست و باید رفتارهای انقلابی بی تأخیر تشویق شود همجنس گرایان را نصیحت به صبوری و سکوت می کنند؟ چرا شبه روشنفکرانی که از تنبلی ذهنی ایرانیان شکایت دارند وظیفه خود می دانند که اطلاعات تازه را بی وقفه ارائه کنند، اما همزمان می گویند که صحبت از همجنس گرایی برای ذهن ایرانی زود است؟ آیا قرن ها سکوت و صبر و دروغ و فریبکاری چه نتیجه ای جز تأخیر در برخورد مسؤلانه با همجنس گرایی به وجود آورده است. توقع ما آن نیست که آگاهی از همجنس گرایی در سرلوحه اولویت های سیاسی و اجتماعی قرار گیرد. توقع ما برخورد آگاهانه و مسؤلانه روشنفکران برای حذف سو تعبیرها و تعصب های مذهبی و سنتی و قانونی است. توقع ما آن است که انواع بهانه های فریبکارانه و مزورانه برای به تأخیر انداختن بیشتر از شناخت واقعیت وجود همجنس گرایان بکار گرفته نشود. مشکل آن نیست که جامعه ایرانی درباره همجنس گرایی نمی داند، کم می داند و یا غلط می داند، مشکل آن است که بعضی از مدعیان اخلاق و سیاست و تحول اجتماعی، خود مشوق ندانستن، توجیح کننده سکوت و ترویج دهنده بداندیشی و ناآگاهی هستند. اخلاقیونی که از درک تفاوت «پورنوگرافی»، زشت انگاری و بررسی روانشناسی، جامعه شناسی و حقوق مسایل جنسی عاجز هستند، ادعا می کنند که نباید «مطلبی خصوصی» و «خارج از نزاکت» را به میان آورد. احترام به زندگی خصوصی هر فرد لازم است اما حقوق اجتماعی و سیاسی یک همجنس گرا «مسأله خصوصی» نیست. ظلم و ستم به همجنس گرایان ابعاد سیاسی و اجتماعی و مذهبی دارد و باید در ارتباط با فرهنگ و سیاست مورد بررسی قرار گیرد.

اخلاقیون از همجنس گرایان می خواهند که سکوت کنند، اما در این جو سکوت انواع جوك ها و متلك ها پنهان می اندازد و کینه ورزی ها در قالب شوخی و فحش و اتهام صدایی رسا پیدا کرده و بدل به میاهویی ناسالم و آزاردهنده می شود و به بدآموزی و اشاعة تعبیر مکره و تصویرها و تصورات غلط می انجامد. مروجان سکوت چه پیشنهاد سازنده ای دارند؟ آیا فرار و انکار واقعیات راه حل است و یا درک منطقی واقعیات؟ آیا به وقفه انداختن مسؤلیت اجتماعی درست است و یا درست رفتار کردن؟ آیا بهتر نیست که یک همجنس گرا تشویق شود که از نفرت و بیزاری از خود دوری جسته و اتکاء به نفس بیابد، بخود احترام بگذارد و مسؤلیت های اجتماعی را بپذیرد؟ آیا باید شخصیت یک همجنس گرا را درهم شکست، به آزار روانی او پرداخت و او را به انزوا و خودکشی تشویق کرد و یا او را یاری داد که چون انسانی آزاده به حقوق مشروع سیاسی و

همجنس گرایان هم «بشر»ند. از حقوق بشر در ایران دفاع کنید.

ناشیگری

يك روايت اروتیک

مَری وینگز (Mary Wings)

ترجمه از پ سعیدی

مَری وینگز، متولد ۱۹۴۹، شیکاگو، آمریکا. اولین رمانش «او دیر آمد» (*She came too late*) به سال ۱۹۸۶ توسط *The women's press* در لندن منتشر شد. رمان دومش را به نام «او زیاد سر می زد» (*She came too often*) در سال ۱۹۸۸ منتشر شده است. «ناشیگری» از مجموعه *Short stories* (۱۹۹۲) انتخاب شده است. عنوان اصلی داستان *Mighty muff* است و به معنای اصطلاحی «ابزار ناشیگری» بکار می رود.

تا که از تو دعوت کرد. رقص مسئله ای نبود: تو چشمانت را بسته بودی و حرکت خودت را داشتی، درست مثل او. با هم به بستر رفتن هم مسئله ای نبود. دیر وقت بود. زمستان بود. پوشیده در پالتو با شال محکم پیچیده بیرون آمدید. با هم به خانه او رفتید. طبقه همکف.

فقر است و زیبا، شاهزاده خانم افسانه ها که دوران سختی را می گذراند. مغرور است. با پارچه مناسبی اتاق نشیمن را قسمت کرده است. آشپزخانه که دو فنجان هم شکل در آن جلوه دارند، تمیز است. به تو میوه تعارف می کند. خودش موز می خورد. سطل زباله اش را تمیز شسته است. در اتاق نشیمن گنجه بزرگ چوب گردو قرار دارد. روی آن گلدان چوبی گذاشته شده است با دستگیره ای به شکل سرشیر. آرامش بخش است. وقتی از کنار آن می گذرد تا پرده را بکشد می گوید مال مادر بزرگم بود.

از خودش می گوید. در کتابخانه کار می کرد و اخراج شد. حقوق بیکاری می گیرد. کتاب و جزوه درسی روی میز کارش انباشته است. نگران نیست. قدر زمان را می داند. به خاطر زندگی و به خاطر تو.

از او تقاضا می کنی. گیتار نمی زند. می گوید وراجی بس است، برویم بخوابیم.

خوب وقت را تقسیم کرده ای. می گذاری صبر کند و باز می گردی. زمانی به هدف می رسی که نشانه های روشنش را ببینی، زندگی سختی کشیدن هم هست. نمی گذاری زودتر از موعد هم برسد، هنوز نه. به جای آن پا پس می کنی. ناله می کنی. توپخانه ای پر از راههای گوناگون داری تا بگذاری انتظار بکشد.

به کارت آشنایی. اینرا خودت می دانی. نه آنقدر که از تو هیچگاه گله نکنند. بلکه به این خاطر که خودت از آن لذت می ببری. چنان سرشاری که همه شورت چون جریان برق در او روان می شود؛ از همه منفذهای تنت بیرون می زند و در سرانگشتانت جاری است: کامل کننده لذت بخش همه فنونی که به آن آشنایی. همیشه خیس می شود، همچون خودت.

مرزهای خطرناک انتظار را می شناسی. می دانی که قدرت را چگونه به کار گیری. می توانی برخیزی و بروی، او را لرزان در بستر تنها بگذاری. به تلاقی لحظه ای تردید، زیرا به تو نیاز دارد و هوس در او شعله می کشد. اما تنتش باید التماس کند تا همان ته مانده تردید رخت بریندد. سؤال این است که آیا بازخواهی کشت؟ هیجان و پرسش او را نگاه می داری.

قوه ات هیچگاه خالی نمی شود. حتی اگر عشق برای یک شب هم که شده جاذبه اش را از دست بدهد. بار دوم، شادمان می آئی و بار سوم طلسم را از آستین بیرون می کنی. اما برای بار دوم باید آغازی باشد.

انگونه که در سالن رقص تو را در آغوش گرفت و به وجد آمدی و خطر را احساس کردی. او را از قصه هایی که درباره اش شنیده بودی، می شناختی. که گیتار خوب می نوازد، که با روانپزشک رابطه داشته است، با لوله کش، پیشاهنگ، تهیه کننده فیلم، میلیونر و سیاستمداری بانفوذ؛ که همه شان زن بودند. چه فرقی می کرد. همراه دوست مشترکی به اینجا می آمد. می رقصید، بی آنکه برخورد پایش به زمین احساس شود، دستها را از هم باز می کرد، به حالت شنا و سر را بالا می گرفت و دهانش را برای تنفس باز و بسته می کرد.

عسلی که به سوی لبان مرطوبت بیاید، وزوز می کند.

مدل آلت مردانه را می خری که بهداشتی است و از چرم نرم سیاه ساخته شده و مثل زنبور عسل وزوز می کند. سیم دارد و دستگاه کنترل با سه سرعت. باطری را باید جدا بخری.

به خانه اش می روی. پردها هنوز بازند. سمت راست گنجه بزرگ قرار دارد با گلدان چوبی رویش و گلهای سفید پژمرده و زشت. در را باز می کنی. گرمکن به تن دارد. به چشم زدنی به روی زمین دراز می کشیدی. همانجا پالتو و شال کردن را درمی آوری. برای او آسان است. جز گرمکن چیزی نپوشیده است. مطمئن هستی که برای ورزش به تن نکرده.

انگشتان مثل ملودی هستند، به بالا و پایین می ساینند. پهلوی را نوازش می کنند. دنده هایش را در زیر پوست نرمش لمس می کنند. حرکت انگشتان با سرعت گرفتن و دم و بازدمش تند می شود. در لحظه ای شگفت آور و دور از انتظار، از پس آمیختن صداها و بوسه گرم بر گلویش، از نوک پستانهایش نیشگون می گیری. دلیل کافی برای ادامه دادن در بستر.

انجا به آرامی حرارت تنش را بالا می بری، خسته است. ماساژ را آغاز می کنی، با نوازش سرانگشتان تا فشردن و مکیدن با انگشتان پایش. به نفس نفس زدن و آه کشیدن می افتد.

به پشت می غلتانیش. وقتی می چرخد، لیخندی پرمعنا و سرشار از اعتماد نثار می کند. روی آرنج تکیه می کنی و تنت را با تنش مماس می کنی تا لبانش به لرزه بیفتد. لذت می بری. او نیز.

برایش از اسباب بازی که خریده ای می گوئی. صدای باز شدن کیف پلاستیکی، یادآور مادر با عروسکهای که از کاغذ درست می کرد. در شبهای پاران.

اما این چیز دیگری است. این یکی وزوز می کند و پس از آنکه مادگی اش را می بوسی تا چون اسفنجی نرم بشود، این ابزار چرمی را به لبهایش می مالی.

وقتی روشنش می کنی، هر دو خنده تان می گیری، اما وقتی میانش را می جنباند تا آن وسیله چرمی را در آنجایی داشته باشد که دلش می خواهد، لیخندش محو می شود. خودش را متمرکز می کند. در حالت ابروهایش می بینی. در میان پاهایش احساس می کنی. مثل مسئله ریاضی است. وقتی به ارقام نگاه کنی، هیچ چیز درست نیست. می خواهد مسئله را حل کند. می جوید، دست می کشد، دوباره باز می گردد. سر بر می دارد و دوباره کم می شود.

آنگاه می خواهد که لرزانگر (Vibrator) را در خود داشته باشد و تو سر آن را به سوی جایگاهش هدایت می کنی. بزرگ است و تو آن شکاف لازم را نمی یابی. با انگشت دنبالش می گردی و بعد آرام لرزانگر را در میان شیار فرو می کنی. در میان شیار تنگ و پاریکی که گاه کم می شود و گاه انگار با حرکات او آماس می کند. آرام و نرم و با هدایت حالات بی واژه صدای او کارت را می کنی.

می چرخانیش. شاید آذیتش کند. می گیرش. در درون خود می گیرد و بعد می کوشد تا بیرونش بدهد. آنگاه حرکت سریع آغاز

تو لاغری. نی ماهیچه دار. روی او دراز می کنی، سنگین نیستی. میانت را می جنبانی و پوست او با حرکات تو چند میلی متر کشیده می شود، و زمانی که انتظارش را نداری جیغ کوتاهی می کشد و محکم به تو می چسبد و تو بیشتر می جنبی و او محکم تر می چسبد و صدایی چون ناله از گلو بیرون می دهد، صدا بلند است، خالی همچون آژیر آمبولانسی که به سوی بیمار می رود. به سر او که در بالش فرو رفته از نزدیک می نگری. چهره اش زیباست. چون نقاشی، چون هدیه ای گرانبها.

صبح است و شما با هم در بستر نیستید. بلند می شوی، او کوچکتر از آنی است که فکرش را می کردی. روی صندلی با پوشش پلاستیکی می نشینی و پاهایت را جفت می کنی و نگاهش می کنی که چگونه قهوه درست می کند.

اهل نیوجرسی است. پدرش اهل آیداهو است. دکترای به درد نخور تاریخ کلاسیک دارد. دو خواهر دارد. به گریه حساسیت دارد. دل روانشناس را شکسته است. از لوله کش خسته شده. دختر پیشاهنگ هم ساخته و پرداخته جماعت پشت سرگو است. همه آنها تنها برای زمان کوتاهی سر راهش سبز شده اند. او هیچ ساززهی نمی نوازند. و ... به اوج لذت جنسی نمی رسد. به آرکاسم نمی رسد. هیچگاه نرسیده است. می داند که راهبانی وجود دارد، ابزاری، وسایل کمکی و خیالات، آلت مصنوعی و کمک کننده های دیگر. هیچگاه امتحان نکرده است. به اوج نرسیدن دلیل لذت نبردن نیست، او می گوید.

ابتدا نمی دانی چه بگویی. بعد از همه چیز می گوئی. می گوئی که می توانی رابطه جنسی بی انتها و آغاز داشته باشی، می گوئی که فکرش را می کردی. می گوئی که برایت فرق نمی کند، اما فکر می کنی که راه حلش را بدانی. تو زنانی را دوست داری که اندکی نقص داشته باشند.

وقتش است که سر کار بروی. با تو تا جلوی در می آید. وداع می کنی و با بوسه که بهای قول و قرارهای گرانبهاست از هم جدا می شوی. با شگفتی به لطافت چشمان قهوه لیش نگاه می کنی. از خودت می پرسی که آیا استمناء می کنی.

روز بعد به تو تلفن می کند. پیش از گذاشتن گوشی نفس عمیقی می کشد، سوآلی که تصمیم می گیرد نپرسد. به جایش می گوید که شب لذت بخشی بود. هیچگاه چنان احساسی نداشته است. می گوید احساس نزدیکی. احساس می کنی که در تلفن منتظر است، سکوت از سیم های تلفن می گذرد.

می گوئی: "فردا می بینمت و قصد دارم که همه شب سرت را گرم کنم." نه آغاز و نه انتهای. اما بیش از رفتن به خانه کار عجیبی می کنی. وارد مغازه ای می شوی که ویتربینش را با تخته سه لا پوشانده اند. از میان ابزار فراوانی که ساخت ژاپن هستند انتخاب می کنی.

کوچک است. بزرگ است. دستگیره دارد. دستگیره ندارد. از جنس پلاستیک سخت است. از چرم نرم است. سیاه است، سفید است، صورتی رنگ است، رنگ کوش است.

به شکل خرس کوچکی است، به شکل تندیس از پاکره مقدس، به شکل آلت مردانه. بعضی رگ دارند، بعضی بدون رگ. مثل موتور کازی صدا می دهد. مثل چرخ خیاطی صدا می دهد. مثل زنبور

پرده ها را گشوده است. گلهای سفید پژمرده را می توانی ببینی و گنجه بزرگ را و شیخ او را پوشیده در حوله حمام سیاه رنگ تشخیص می دهی. احساس می کنی که دارد گلهای را جابجا می کند چون تو به او گفته ای.

تردید داری که به پنجره اش بگویی، اما می بینی که نایستاده است، خم شده است. لوزانگر را به دست دارد و احساس می کنی که می خواهد آن را در گنجه مادر بزرگش پنهان کند. همین کار را می کند. به شیشه می کوبی.

نگاهش می کنی که با سرانگشتان ظریفش کشور را می بندد. می بینی که آرنجش به گنجه کهنه می خورد. فکر می کنی. فکر می کنی که لوزانگر را داخل گنجه گذاشته است.

اما نمی دانی که اگر کشور را باز کند چه فکری خواهی کرد. با همه دود ماشین ها، شیشه ها آنقدر تمیز هست که بتوانی خوب چه چیزی در کشوی گنجه پنهان است.

گنجه ای از ابزار است. بزرگند. کوچکنند. دستگیره دارند. بدون دستگیره اند. زینتی اند. قابل استفاده اند. با رگ و بدون رگ. صورتی، سیاه، سفید و به رنگ گوشت. از پلاستیک نرم، چرم سخت، پلاستیک سخت، چرم نرم.

دیگر شالت را نمی خواهی. می دوی. به این امید که اتوبوس را سر وقت بگیری.

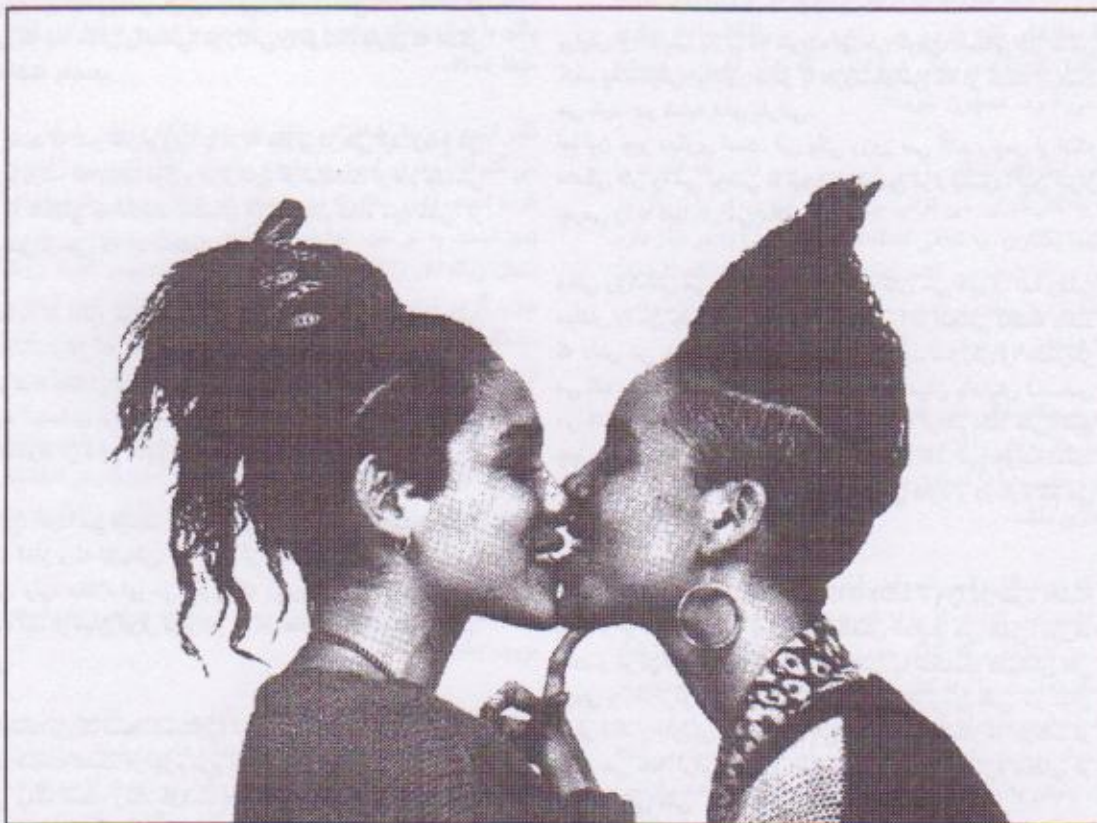
می شود. دست تو فرو می کند و می کشد، جزئی از ابزار شده است و به گونه ای آهنکین با حفرة لطیف او حرکت می کند.

دوباره ناخنش را به پشت تو فرو می کند، آنگاه جیب می کشد. بسان زنی که تازه اتوبوس را از دست داده باشد، مثل کسی که شاهد حادثه ای باشد.

صبح که می شود، در روی صندلی با روکش پلاستیکی می نشینی و وقتی او قهوه درست می کند با پاهای جمع کرده تماشايش می کنی. همان فنجان را می گیری. از اینکه نمی تواند کار پیدا کند، دلخور است. علائم سرماخوردگی در چهره اش پیداست. اثر دود ماشین ها بر پنجره است و او باید شیشه ها را بشوید. می خواهد از شهر برود. می خواهد کاری پیدا کند، در دانشگاه تاریخ کلاسیک تدریس کند. خیلی چیزها را که نمی تواند به دست آورد، می خواهد.

وقتش شده که سر کار بروی. با تو تا جلوی در می آید. دستانتش را روی باسنت گذاشته و نوازش می کند. در راهرو از بوسه های عاشقانه اش هوش از سرت می رود. خورشید می تابد و احساس می کنی که آفتاب به درون خانه او نمی تابد. می روی.

باد از لای یقه پالتو به تنت نفوذ می کند. شال کردن را جا گذاشته ای. باز می گردی، پاهات از به یاد آوردن خاطره ها با لذت پیش می روند. خاطره ها با دیدن پنجره های خانه اش به درونت هجوم می آورند.



آن روزها

قباد

دهنم می ذارنش؟"، آخه برای چی؟"، "وقتی می ذاره تو دهنش بعدش چکار می کنه؟"، "اون یکی که توی دهنش پر شده چطوری آب دهنشو قورت می دهه؟"، "خوب بعدش چی می شه؟"، "تا چند وقت می ذاره توی دهن بمونه؟"، "خوب آخرش چی می شه؟".

آن روز در تمام مدتی که درس هایم را خواندم و شام خوردم و تلویزیون تماشا کردم و به رختخواب رفتم این سؤال ها در ذهنم می چرخیدند و در خیالم آن پسر را تصور می کردم که ... رش در دهان آن دیگریست و هر دو مثل مجسمه ها بی حرکت بودند. "خوب آخرش چی می شه؟".

آن شب با تمام سؤال هایم و فکر آن دو پسر بخواب رفتم و نمی دانستم که چند سال بعد خودم یا چه دقت و تجربه ای جواب تمام آن سؤال ها را خواهم دانست.

دوازده ساله که بودم دیگر توجهی به پسرهای همسن خودم نداشتم. متوجه پسرهایی شده بودم که از من چهار پنج سال بزرگتر بودند و ظاهری مردانه داشتند و نه بچگانه. این ها چه کسانی بودند؟ البته دوستان برادرم، بخصوص یکی از آنها به اسم بیژن.

در ضمن در همین سن هنر استمناء را از یکی از همکلاسی هایم آموختم و در هر فرصتی که پیش می آمد این هنر را بکار می بردم.

تابستان آن سال را من به سه دلیل دوست داشتم. اول به این دلیل که مدرسه ها تعطیل بودند. دوم این که بیژن هفته ای دو سه بار بعد از بازی بسکتبال با برادرم، با لباس ورزشی و شلوار کوتاه به خانه ما می آمد. اگر در حیاط می ماندند من هم همانجا می ماندم و اگر به اتاق برادرم می رفتند من هم به بهانه ای خودم را به آنجا می رساندم، ولی از آنجایی که در چشم برادرم هنوز جزو آدم حساب نمی شدم مرا دست بسر می کردند. بهر حال همان چند دقیقه ای که می توانستم پاهای بیژن را که تازه مو درآورده بودند دید بزنم و تماشا کنم برایم کافی بود. دلیل سوم استخرهای شنای عمومی تهران بود. گاهی که برادرم و بیژن به استخر می رفتند، اگر برادرم با من سر لطف بود، مرا هم همراه خودشان می بردند تا در استخر جداگانه بچه ها بازی کنم. با آنها به استخر رفتن را خیلی دوست داشتم چون می توانستم بیژن را در مایو ببینم و تا آنجایی که دلم می خواست از فاصله به او خیره شوم.

وقتی از روی کنجاوی به گذشته نگاه می کنم تا اولین آثار کشش به همجنس را در خودم پیدا کنم همیشه به سال های قبل از شش سالگی می رسم. از کجا می دانم قبل از شش سالگی؟ از آنجایی که بخاطر می آورم هنوز دبستان نمی رفتم، بنابراین باید زیر شش سالگی بوده باشم.

اولین خاطره ام از دوستان و آشنایان خانوادگی است. بیاد دارم که هر وقت مهمان داشتیم و یا به مهمانی می رفتیم از اینکه زنها مرا بغل و نوازش کنند خوشم نمی آمد. از بوی عطرشان بدم می آمد. از بوی لوازم آرایششان بدم می آمد. و بیشتر از همه وقتی مرا بغل می کردند از فشردگی نرم پستان هایشان به جثه کوچکم بدم می آمد. در مقابل وقتی شوهرهای این خانم ها مرا بغل می کردند از نوازششان خوشم می آمد. صدای آنها و بخصوص ارتعاشی را که در موقع حرف زدن از قفسه سینه شان به تن من منتقل می کردند، دوست داشتم. بخاطر می آورم که اگر مردی کراوات نزده بود من دستم را از یقه پیراهنش داخل می بردم و با موهای سینه اش بازی می کردم. و بیاد دارم که به همان اندازه که در بغل زن ها به خودم پیچ و تاب می دادم تا مرا رها کنند در بغل مردها آرام می ماندم تا مرا بیشتر نگاه دارند.

خاطره بعدی ام مربوط به زمانی است که هفت و یا هشت سالم بود، وقتی که با همسن و سالانم «دکتر بازی» می کردم. حالا وقتی در جایی می شنوم و یا می خوانم که این نوع رفتار در کودکان یک کنجاوی طبیعی و سالم و معصومانه است، باید بگویم که با کنجاوی طبیعی و سالم آن موافقم، ولی بنابراین تجربه خودم با معصومانه بودن و یا بدور بودن آن از کشش ها و احساسات جنسی چندان موافق نیستم، چرا که من هرگز هیچگونه کنجاوی نسبت به تن و بدن دختران همسن و سالم نداشتم، ولی همیشه برای «دکتر بازی» با پسرها آماده بودم.

در سن ده سالگی، روزی در راه بازگشت از مدرسه به منزل متوجه دو پسر شدم که چند قدمی جلوتر از من در پیاده رو می رفتند. بنظرم می آمد که از من پنج یا شش سالی بزرگتر بودند. راه می رفتند و یا هم شوخی می کردند و می خندیدند. بعد از مدتی شوخی با یکدیگر یکی از آنها با کف دستش به پشت سر آن دیگری زد و گفت: "...رم تو دهن". با شنیدن این جمله کوتاه دریچه ای در ذهن من باز شد که در آنطرفش چیزی بجز یک مشت سنوآل های بی جواب نبود. با خودم فکر کردم: "پس توی

آنچه که می گفت گوش نمی دادم. واقعاً لازم به گوش کردن هم نبود چون نمره ریاضیات خودم همیشه بین هجده و بیست بود. در بین آنها يك نفر بود که با میل بیشتری به من کمک می کرد و با تفصیل زیادتری راه حل مسئله ها را به من توضیح می داد. من هم بیشتر مایل بودم که از او برای حل مسئله ها کمک بخواهم چون کنار من و با کسی زاویه بطرف من می نشست و با دست راستش مسئله را می نوشت و حل می کرد و دست چپش را همیشه روی شانه من می گذاشت. تقریباً هر روز به سرافش می رفتم تا اینکه يك روز مجبم را گرفت. آن روز در حالی که مثل همیشه کنارش نشسته بودم و تظاهر به شنیدن حرفهایش می کردم نگاهم به برجستگی آلتش افتاد که در زیر شلوار پارچه ای اش تماشایی بود. من چنان غرق نگاه کردن شده بودم که متوجه سکوت او نشدم تا وقتی که با دست ضربه ای روی شانه ام زد و گفت: "خواست به مسئله است یا اونجا؟"

به کاغذهای روی میز خیره شدم. حس کردم ناگهان کلاس داغ شده چون شروع به عرق کردن کردم. سرخ شده بودم. می دانستم که سرخ شده بودم چون سوزش را در صورت و گوشه های حس می کردم. او به حل کردن مسئله ادامه داد و با حل شدن آن بلافاصله کتاب و دفتر را جمع کرده و بدون اینکه بتوانم به صورتش نگاه و یا حتی تشکر کنم از کلاس بیرون آمدم. و این پایان درس ریاضی ظهرانه من بود.

پانزده ساله بودم که عاشق شدم. عاشق حسین، یکی از همکلاسی هایم، شده بودم. با هم دوست نبودیم ولی گاه گاهی ساعات ناهار را با هم می گذرانیدیم. من بعد از چند ماه کلنجار رفتن با خودم و نیاز به حرف زدن درباره این عشق سرانجام با صمیمی ترین دوستم، پرویز صحبت کردم.

ساعت دو بعد از ظهر همان روز وقتی از تعطیلی نهار به کلاس برگشتم همه نگاهها را متوجه خودم دیدم. نگاه بعضی جدی و نگاه بعضی دیگر آمیخته با پوزخند بود. بطرف نیمکتم رفتم و طبق عادت همیشگی هنگام عبور از کنار نیمکت حسین به او نگاهی انداختم که بلافاصله سعی کرد نگاهش را از من بزدند، ولی در این کار کمی کند بود. به نیمکت خودم که رسیدم پرویز را دیدم که چنان سرش را پایین انداخته بود که انگار بدنش در یقه کشش تمام شده بود و سر نداشت. در آن موقع دریافتم که این دوست صمیمی چه دسته گلی به آب داده. قبل از اینکه فرصت فکر کردن به اینکه چه می بایست به پرویز بگویم را پیدا کنم و یا چه عکس العملی می بایست در کلاس نشان بدهم، دبیر وارد کلاس شد و دیگر هیچکس جرأت نفس کشیدن هم نداشت.

بالاخره ساعت چهار رسید و زنگ آخر را زدند. من عمداً آنقدر در جمع کردن کتابها و دفترهایم کندی بخرج دادم تا همه از کلاس رفتند و من آخرین نفر بودم که از کلاس خارج شد. در طول روزهای بعد رفتار اکثر دوستان و همکلاسی هایم با من سرد شده بود و کمتر با من حرف می زدند و اگر من چیزی می گفتم جوابهای کوتاه و از سر باز کن می دادند. خیر حتی به کلاس های دیگر هم رسیده بود و گاه گاهی در راهروها کسانی را که اصلاً نمی شناختم می دیدم که از فاصله با انگشت به من اشاره می کردند و بعد بین خودشان حرفی می زدند و می خندیدند، گاهی هم از پشت سر صدایی را می شنیدم که می گفت: "اوا خواهر، پس حسین جوتم کجاست؟" و در پی آن صدای خنده چهار پنج نفر بلند می شد. من تمام حرفها و رفتارها و مسخرگی های دیگران را با سکوت مطلق دفع می کردم. راه حل دیگری به فکرم نمی رسید. کار بجایی رسیده بود که در طول بعضی از روزهای مدرسه حتی يك کلمه هم با کسی حرف نمی زدم. تنها

خاطره دیگری که از آن تابستان دارم روزی بود که بیژن و برادرم بعد از بازی بسکتبال به خانه ما آمدند و در حیاط به بازی مشغول شدند. برادرم برای دقایقی به داخل منزل رفت. بیژن در حالی که با من حرف می زد روی پله کنارم نشست. در همان لحظه از تماس زانوی او با پایم و بوی تند عرق تن او ناگهان ارتعاشی غلغلکوار به آلتم رخنه کرد و سخت شدن آن را حس کردم. اولین باری بود که چنین احساسی در اثر تماس و بوی پسری به من دست می داد. من همانطور که نشسته بودم آرنج هایم را روی زانوهایم گذاشتم و کمی به جلو خم شدم تا بیژن متوجه نشود. بیژن حرف می زد و من فقط فکر می کردم که چطور از جایم بلند شوم و به اتاق بروم. بالاخره بیژن از کنار من بلند شد و شروع به بازی با توپ کرد و هر چه اصرار کرد که به من بسکتبال بیاموزد من از ترس نمایان شدن آنچه که می خواستم پنهان کنم جواب رد می دادم. وقتی برادرم به حیاط بازگشت من بلافاصله از فرصت استفاده کردم و به اتاق رفتم. در آن روز، برای اولین بار استمناء را با تخیل آمیختم. با تصور بدن بیژن دریافتم که تخیل را چاشنی استمناء کردن چقدر این کار را پر لذت می کند. موضوع دیگری که از این دوره بخاطر دارم فریدون فرخزاد بود. او باعث شد تا عمق -صحيح بودن- احساساتم را درک کنم.

در آن زمان فریدون فرخزاد برنامه تلویزیونی هفتگی اش را اجرا می کرد و هر هفته تمام آنهایی را که می شناختم به تماشای آن می نشستند. گاه گاه در میهمانی ها در ضمن تماشای برنامه او جوکی درباره او گفته می شد و همگی می خندیدند. جوك ها را هنوز خوب نمی فهمیدم ولی وقتی کسی می گفت: "اونکه خودش زنه، دیگه چرا زن گرفته"، و یا "داره دنبال شوهر می گرده" می فهمیدم که منظورشان چه بود. من جوکها را درباره فریدون فرخزاد می شنیدم و هیچوقت نمی خندیدم و نمی دانستم که چهار پنج سال بعد با او گفتگویی درباره همجنس گرایی خواهم داشت و او به من خواهد گفت آنچه که مهم است نقش عشق است، مرد و زن بودن فرقی در عاشقی نمی گذارد و اگر روزی پسری را پیدا کردی که به همان اندازه که تو دوستش داری او هم تو را دوست داشت او را از دست نده.

پاییز آن سال به دبیرستان وارد شدم. روز اول، بعد از ورود به حیاط دبیرستان متوجه پسرهای مورد علاقه ام شدم؛ آنهایی که از من چهار پنج سال بزرگتر بودند. وقتی در راهروهای بدون پنجره بطرف کلاس می رفتم متوجه چیز دیگری شدم. در این راهروها دیگر از صدای جیغ جیغی پسر بچه ها خبری نبود، بلکه صداهای دورگه و بعضی مردانه بودند و بجای بوی آدامس بادکنکی بوی تن های بالغ به مشام می خورد. در کلاس صندلی کنار پنجره را انتخاب کردم تا بتوانم حیاط مدرسه را تماشا کنم. در همان هفته اول از کلاس اخراج شدم. اخراج شدم چون بجای گوش کردن به درس دبیر از پنجره پسرهای کلاس ورزش را دید می زدم.

چهارده سالم شده بود و کلاس هشتم بودم و یاد گرفته بودم که در طول دو ساعتی که مدرسه برای نهار تعطیل می شد کتاب و دفتر ریاضی ام را بردارم و به کلاس های یازدهم و دوازدهم بروم و به کسی که چشم رو می گرفت بگویم: "امروز نوبت منه که برم پای تخته مسئله حل کنم". بعد با تظاهر به ندانستن راه حل مسئله کمک بخواهم.

از نشستن و نزدیک بودن به آن پسر (حالا هر کدامشان که بود) لذت می بردم و در تمام مدتی که او مسئله را برای من حل می کرد و توضیح می داد من فقط به خود او توجه می کردم و به

پرسیدم: "مژده چی؟"
گفت: "اینطوری نمی شه. باید بگی چقدر میدی تا بگم."
حدس زدم که بالاخره موفق شده با فریبا دختر مورد علاقه اش
قراری بگذارد و از این جهت گفتم: "تو با فریبا قرار گذاشتی، من
چرا باید مژدگانی بدم؟"
طاقش تمام شد و از داخل گوشی تلفن در گوش من فریاد کشید:
"فریبا نه، احمد، احمد، احمد می خواد فردا بعد از مدرسه تو رو
بینه."

از میان حرفهای بهرام که از شدت هیجان بریده بود و خیلی از
جمله هایش را می خورد اینطور فهمیدم که او بدون ذکر اسم من
با احمد صحبت کرده و بعد از اینکه اطمینان یافته که احمد اهل
خبرپخش کردن و مسخره کردن نیست و حتی علاقمند هم هست،
همان روز موقع تعطیل شدن مدرسه مرا از دور به احمد نشان
داده و بعد خود احمد پیشنهاد کرده که فردای آن روز بعد از
تعطیل شدن مدرسه او را در کافه قنادی لرد ملاقات کنم.

روز بعد در هیچکدام از زنگهای تفریح و حتی در زنگ ناهار هم از
کلاس بیرون نرفتم تا یکوقت با احمد برخورد نکنم. بهرام متعجب
دائماً دلیل این کار را می پرسید و من جوابی نداشتم. جوابی
نداشتم چون خودم هم نمی دانستم که دلیلش چه بود. ترس بود
یا خجالت؟ نمی دانستم. فقط می دانستم که نمی خواستم با احمد
روبرو بشوم. در پایان روز بالاخره در اثر سماجت و جر و بحث
های بهرام من راضی به رفتن شدم، به این شرط که او هم همراه
من بیاید، که آخر هم مرا گول زد و نیامد.

آن روز من و احمد نزدیک به دوساعت با یکدیگر حرف زدیم. در
راه بازگشت به خانه احساسی دوگانه داشتم: هم خوشحال بودم
و هم دلخور. از اینکه بالاخره با احمد تنها در جایی نشستیم و با هم
حرف زده بودیم خوشحال بودم، دلخوریم از این بود که بغیر از
رد و بدل کردن شماره تلفن هیچ حرفی از ملاقات بعدی به میان
نیامده بود.

به خانه که رسیدم مادرم گفت: "چقدر دیر آمدی، بهرام ما را
دیوانه کرده، تا حالا پنجاه بار تلفن کرده." حرف مادرم تازه تمام
شده بود که تلفن زنگ زد و مادرم بدون اینکه نگاهش را از روی
کتابش بردارد گفت: "بهرامه، خودت جواب بده." آنطرف سیم تلفن
صدا صدای دیرآشنای بهرام نبود بلکه صدای تازه آشنای احمد
بود. بعد از سلام و علیک مؤدبانه اش پرسید: "دوست داری فردا
بعد از مدرسه دوباره بریم اونجا؟"

جواب مثبت دادم و با تعجب از اینکه می توانست این سؤال را
فردا در مدرسه هم از من بپرسد پرسیدم: "مگر فردا در مدرسه
همدیگر را نمی بینیم؟"

احمد با خنده جواب داد: "کی گفت نمی بینیم؟" و خنده ملایمش را
ادامه داد. خنده ای که بعدها فهمیدم به ساده لوحی من بود که
تفهمیده بودم آن سؤال بهانه اش برای تلفن کردن بوده.

و این شروع اولین رابطه من با یک مرد بود. رابطه ای که یکسال
و نیم ادامه داشت و جزئیات آن نیازی به گفتن ندارد، چرا که
جزئیات را خودتان بخوبی می دانید.

پاییز ۱۹۹۷

چیزی که در آن روزها به من آرامش می داد این بود که یک ماه
بیشتر به آخر سال تحصیلی نمانده بود. خوشحال بودم که با
تعطیل شدن مدارس برای سه ماه هیچکدامشان را نمی دیدم.
البته غیر از حسین که ندیدنش عذاب بود. ولی دیگر چه فایده. دلم
به این خوش بود که بعد از تعطیلات تابستان و بازگشت به مدرسه
احتمالاً همه این موضوع را فراموش کرده بودند.

اواسط تابستان همان سال در پی تصمیم پدر و مادرم ما به
منطقه دیگری در تهران نقل مکان کردیم و من به علت دوری راه
مجبور به عوض کردن دبیرستان شدم و دیگر نه حسین را دیدم،
نه پرویز را و نه هیچکس دیگر را. (پس خدایی هم بود!)

دبیرستان جدید را با آرامش و خوشحالی شروع کردم. رشته
تحصیلی ام طبیعی بود و در آن محیط جدید خیلی زود دوستان
زیادی پیدا کردم. از تجربه ام آموخته بودم که دست از پا خطا
نکنم و از احساسات و غریزه های حرفی نزنم. شانزده ساله
بود که دوباره عاشق شدم. عاشق احمد که در کلاس دهم و در
رشته ریاضی درس می خواند. اینبار می دانستم که باید دهانم را
بسته نگاه دارم.

روزی سر کلاس زمین شناسی که همه خسته و بی حوصله بودیم
ولی به ناچار به تخته سیاه و دبیر خیره شده بودیم، بهرام دوست
و همکلاسی ام که کنار من می نشست با صدایی آرام پرسید:
"راستی تو چرا هیچوقت از دخترها حرف نمی زنی؟" من با تظاهر
به اینکه غرق در گفتار دبیرم سؤالش را نشنیده گرفته و آن را بی
جواب گذاشتم. اما بهرام مرا بهتر از آن می شناخت که به این
سادگی گول بخورد. صدایش را ملایم تر کرد و دوباره پرسید:
"همجنس بازی؟" با شنیدن این سؤال من و سه نفر دیگر که در
نیمکت جلو نشسته بودند در یک لحظه بطرف بهرام برگشتیم و به
او نگاه کردیم. سه نفر جلویی زود رویشان را بطرف تخته سیاه
و دبیر برگرداندند، ولی من با لبخندی پر لبانم به بهرام خیره
ماندم. لبخندی که البته به معنی جواب مثبت من نبود، بلکه فقط
لبخندی بود ناخودآگاه که در اثر تشویش و نگرانی روی لبانم
نقش بسته بود.

بهرام دیگر در اینبار حرفی نزد ولی همچنان به دوستی اش با
من ادامه داد.

یکروز هنگام زنگ تفریح که من و بهرام روی بالکن ایستاده بودیم
بدون مقدمه پرسید: "حالا بگو ببینم، توی این مدرسه از چه کسی
خوشت میاد؟"

من با نگاه احمد را در حیاط مدرسه پیدا کردم و به بهرام نشان
دادم. بهرام دوباره پرسید که آیا احمد از علاقه من به او خیر دارد
یا نه. جواب منفی دادم و بهرام پیشنهاد کرد که با احمد صحبت
کنم چرا که احتمال دارد او هم اهلش باشد.

من مشکل مدرسه قبلی را برای بهرام تعریف کردم و از رفتارهایی
که با من شده بود گه کردم و ادامه دادم که نمی خواستم دوباره
در چنان شرایطی قرار بگیرم. بعد از تمام شدن حرفهای من
بهرام سرش را تکان داد و با دلگیری و تنفر گفت: "خوار...ها"
بعد از آن روز به بهرام خیلی نزدیک شدم. به او اعتماد می کردم
و صمیمانه دوستش داشتم. تمام حرفهای خصوصی مان را به
یکدیگر می گفتیم، سنگ صبور هم شده بودیم.

یک عصر شنبه که تازه از مدرسه به خانه رسیده بودم بهرام تلفن
کرد و با صدایی هیجان زده پرسید: "چقدر میدی که به تو مژده
بدم؟"

ساویز شفائی

از زبان آنان

[شاید که این نظم گونه بتواند با تکرار یاوه گویی‌ها، مرور زشت انگاری و وقیح بنداری‌ها، و بیاد آوردن توجیه و توضیح مکارانه و شعارهای توخالی که دربارهٔ همجنس گرایی متداول است، کراهت و پلیدی تعصب، پیشداوری ناآگاهانه و خشونت سنتی را چون آئینه ای صادق بنمایاند.]

خاموش بی حیا، از خود مگوی بیش، این حرفها بحث برانگیز می شود
مجموعه ای از هشدارها، اندرزها و اظهارنظرهای شبه روشنفکران سیاست باز

<p>خشکه مذهب نیستیم اما از قدیم ایام دین ما، آئین ما، اخلاق ما گفته ست لعنت و نفرین بیاید آنکه را همجنس کرا باشد آفریدست آدم و حوا، فقط پروردگار ما از زناشویی، هدف تولید مثل است، چیز دیگر نیست هر که با هر که بخوابد، گر که طفلی پس تیندازد قدر نعمت را ندانسته لذتش باطل و مکروه است مشکل تو مشکل شخصی ست حجب باید داشت، شرم باید کرد قیح دارد این همه گفتن از عشقی چنین ممنوع لاف کمتر زن گر ز عهد و ارتباط و مهر می گوئی گر زشادی، از گرایش، شوق گر ز همراهی و با هم زیستن تا سالهای سال از صداقت یا صمیمیت حرف مفت است این همه ما داوری کردیم و می دانیم قصدها همخوابگی با هرکس و ناکس زندگی تان هرزگی، شهوت، هوسبازی ادعای پاکی و الفت یاسین است حاملان ایدز، تبه کاران جنسی، بچه بازانید ناقص الخلقه، گنهکاری، و بیماری دیدگاه ما نشان از مذهب و آداب ما دارد بیش نتوان دید شما را غیر مقعدگاه، تجاوزها و بازی‌ها متهم کردی ما را که وقیح انگار، زشت پندار هرزه گو، و شایعه پرداز و هزل سازیم شوخی مردانه جز این نیست گر ز «کردن» داد دادیم، شرط بستیم کی تواند با تو آمیزد منع کردیم هر که را با تو سلامی داشت قصد توهینی نبود، تنها مزاحی بود و شوخی بود جمع ما مجموعهٔ حافظ شناسان، عالمان، و شعرخوانان است دکتر طب و روانکاو و سیاست دان در این محفل فراوانند لیک آنان هم پستند جمع را خود خوب میدانند لب فرو بستند و خندیدند</p>	<p>وقت و فرصت جای صحبت نیست از تو سخت بیرون است از هر حوصله این بحث صبر باید کرد، باید واقع بین بود و شککیا بود نزد ما اندیشمندان اولویت های دیگر ارجح اند و حاد و بسیارند خیل مسئول سیاستکار پرتدبیر روشنفکر ایرانی چملگی دارند توافق، رأیشان این است: ساکت باش حال که خاموش مانده آید چندین و چندین قرن چند قرنی بیش نیز خاموش باید ماند گر هزاران سال دیگر زنده مانی رخصتی شاید بدست آید ز تو ما رو مگردانیم لیک اکنون صحبت فقر است، صحبت نان است صحبت آزادی و حق، صحبت اقشار محروم و ملت های مظلوم است وقت پیکار است با سنت کرائی، ارتجاع، بیداد وقت درگیریست با تبعیض ها، بیزاری و آزار اما تو هیچ خود را قاطی ماها نکن، خاموش و صامت باش «حق» تو در چهارچوب فکر ما آخر نمی گنجد گر که با آوردنگ از کارت کنند بیرون، یا نانت ببرند، مشکل توست مشکل ما نیست گر برانندت از هرجمع به جرم خویشتن بودن از آنروست، که تو خود حرمت سنت نمی داری گر که به آزارت بکوشد آشنایت یا که بیگانه سزای توست، که در هر معرکه از خویش می گویی جنگ ما با تو نه کین خواهیست مصلحت ها بوده در طرد تو و از تو حذر کردن اهل تبعیض نیستیم اما سخت معلوم است بر هر آدمی این اصل: مرد باید باشد زن باره زن باید مردخواه باشد آنکه در سر شهوت جنس دگر دارد برتر و والا است عادی و مقبول حقوقش شرعی و افزون.</p>
---	---

سخت نگیر هیچ قصد سوئی نیست

پر بدک نیست گاه گاهی هم ریاکاری

رو تظاهر کن به زن بازی

مصلحت در این زمان شاید

ازدواجی ساختگی باشد

چند و چندین دختر محبوب ایرانی

حاضرند محض «گرین کارت» عقد تو کردند

امن باید بود

این همه وحشی، افراطی اسلامی به خونت تشنه اند هر دم

خیر تو و شرط عقل آن است که برگردی ز رسوایی

سن و سالی رفته است از تو

احترام عمه و خاله، فک و فامیل، در و همسایه باید داشت

هر چه می خواهی بکن اما مگو همچنن گرایم من

این همه تبلیغ و تشویق جوانان نیست شایسته

این همه غربی نباید بود

بچه بازی، «کون کردن» و تجاوز بوده در ایران

اما کی

کجا

فرهنگ ما «گی» پروری کرده

هرکسی در مدرسه، یا کار یا بازار

«بچه خوشگل» یا «اواخواهر» اگر دیده، خندیده

محض تفریح گاهگاهی، کرده انگشتی

آبنه ای خواندیمشان، با نفرت و تحقیر آزدیم آنان را

دست انداختیم قزوینی دخو، یا اصفهانی را

گر که دوستی دو مرد شد اندکی افزون تر از صبر قلیل ما

پیچ وچ و حدس و گمان و شایع سازی بیامیختیم با نفرین و]

بیزاری

نیستیم بیگانه با این امر، اما

جای و حدی دارد هر کاری

از گلیم خود نباید پا گذارد بیرون

تاگهان اینسان عیان هرگز نباید بود

صحبت آزاد از عشق و گرایش یا که عمری زیستن بی پرده با]

همجنس

سخت بیگانه ست و افراط است

رسم غرب است «گی» شدن

اعتماد و اعتقاد بر نفس داشتن

از حقوق و احترام فرد سخن گفتن

از سلامت با شجاعت، پر غرور و بی خجالت داد دادن

نیست در فرهنگ ایرانی

این همه اطوار آزادی

جز ادای بورژوازی نیست

از زمانی که جهان خواران خون آشام

خواستند سرمایه جهانی را

غالب بر فرهنگ ما سازند

حقنه کردند بر جوانان غیور ما

فردیت، خود آشنایی، حق لذت های جنسی

انحراف است این

انحرافی اجتماعی، کجروی ها سوی آزادیست

نفی حق کارگرا، محرومین و کشتکاران است

انقلاب ما نباید با دسیسه، با فریب غرب بیالاید

ذره ای کوتاه بیا بابا

هر کسی نوعی بدبخت است

سهم تو هم این

افتخاری نیست «گی» بودن

گر تو از تبلیغ و این سان خود ستائی دست برداری

سر پنهانت نخواهی آشکارا گفت بر هر کس

عذر خواهی ز آنچه هستی

لب فرو بندی و جای و حد خود را خوب بشناسی

پر تحمل، سازگار و دوست خواهیم بود

هموطن، همراه و دلسوز تو خواهیم ماند

مشکلت این است که پرروئی و گستاخی

سعی داری تا بگوئی ما نمی فهمیم

و حق با توست

در رخ ما میکشی نام رفیقت را

اسم «همسر» می دهی بر او

کی شنیده مرد با مرد می تواند ساخت

خانواده بی زن و فرزند که کانون نیست

تازه فرقت چه

اگر هفت سال یا هشت سال با هم رابطه دارید

نیست رسمی اینچنین در نزد ما مقبول و قانونی

عرف و عادت نیست، شرعی نیست

گر نهانکاری نمایی، ننگ تو کمتر و ارجت بیش خواهد شد

تو نباید دست کم گیری

غیرت و اخلاق را در جمع ایرانی

در حضور ما نشاید دمخورت گردد معشوق

هر غلط خواهی که کرد با او میان رختخواب خوش باش،]

ما را چه؟

لیک در کنسرت و فیلم و رقص و مهمانی

نیست شایسته که مردی مهرمت باشد

این همه تحریک جایز نیست

این صداقت بر علیه ات کار خواهد کرد

صبر ما طاق است

عزم ما جزم است

قضاوت قاطع، بی برگشت

رای ما رای نهایی: تو خطاکاری

پیش پیش ما داوری کردیم و میدانیم

صحبت از تو نیست یا یک فرد

خشم ما خشمی ست دیرینه

در دل ما وحشت و نفرت

ما همه انبوهی از کینه

ما نمی دانیم موضوع چیست

اما انزجاری این چنین محسوس ما را بس

ما نمی خواهیم بدانیم

حرف از پایین تنه هرگز نباید زد مگر در فحش یا شوخی

ما نمی خواهیم بدانیم

فرض ما کافیسست و هر توضیح تو باطل

اهل تقیه نیستیم اما

تکمه پستان

تقدیم به همسر جیم

تکمه پستان من سخت است به زیر بازی آرام دندانت
گرم میبوسم
بوسه هایم تر
لب هایت
طرب خواهند

میخزند ماران انگشتان پیگردت
میان موی نرم سینه گرم
لذت بیدار ما
همچون تن تبار ما
عریان

ماهی لیز زبانم
نرم میلفزد
به گرد ماهی رقصان و خبسی در دهانت

مهر داغ
شهوت بیتاب تو
بر گردنم پیداست

رخنه کن در من
میهمان خواهش تن باش
همصدای ضربه های تند نبضم کوب
همدم شو تا به اوج لذتی سرکش
میهمانم مان
میهمان این پذیرای تن مستم
رخنه کن در من
بران با من به شوری شاد

میزبانم شو
مرا در سر ناپ جسم خود جا ده
رهنمایم گرد
میان جاده پر پیچ شیدایی

میخزم در تو
میخزی در من
ما رها در عشق بازی ها
ما به ساز شوق میرقصیم
تا فراز قلله لذت
تا دم
آتشفشان خنده و فریاد

در پس خلسه و سرمستی
میان رخوتی مطبوع
نیمه مدهوشیم
بالش آرامش من سینه تو
پوشش من قوس بزویت

با اصول رفتار باید کرد
فکر باید داشت در پیکار با این اختناق شوم
روبنایی، بی هدف هرگز نباید بود
حرمت آزادی فردی، فریبی پوچ و تو خالیست.

گرچه قانون قصاص جمع ملایان
حکم بر تکفیر یا سنگسار یا اعدامتان دارد
گرچه هر عمامه پر سر مستحب دانسته هر آزار و تحقیر]
و ملامت را

گرچه حزب الله ای یا پاسدار و زندانبان
در ره رهبر، به نام لطف بر امت
با شکنجه، با تجاوز میدرند تن هایتان هر دم
قصد ما هرگز دخالت نیست در این امر
مسئله شخصی ست

کار روشنفکر ایرانی سکوت است، روی گردانیست.
اسم «کی» بردن خطرناک است
گر دفاعی از شما باشد
وجهه ما پیش هر سنت گرا، عامی، مسلمان میروود از دست
پیشگامان «تغییریم» اما
انقلاب آهسته باید کرد و با تدبیر
پیشروئیم اما
نبض شهر در دست باید داشت
تند نباید تاخت، جایز نیست هیچ افراط
با دفاع از «کی» همه منفور خواهیم شد

از پس ملت
گام باید زد
از عوام باید پیاموزیم خواستهای انقلابی را
پیشتانیم اما
آن زمان که خلقها حاضر به تغییرند
ما درفش کاویانی بر دوش میگیریم
حرفهای کهنه را با واژه های نو میامیزیم
مدعی انقلابی تازه خواهیم شد.
بحث «کی» ها لیک و قتش نیست، جایش نیست
صبر باید کرد، چند قرن دیگری هم صبر باید کرد.

فلوریدا، نوامبر ۱۹۹۵

صنوبر

اشعار زیر از مجموعه حس، اولین مجموعه شعر صنوبر (هومان، چاپ اول، دسامبر ۱۹۹۷، ونکوور، کانادا)، انتخاب شده اند.

<p>پنجره را باز می کنم خورشید شرم می کند</p>	<p>مرا ببوس، تا در حس خود بسوزانم قانون منع عشقبازی دو زن را.</p>
<p>از خاطرات آزار دهنده ام زندان، غروب، اذان تجاوز، تازیانه، فریاد.</p>	<p>۵ سپتامبر ۹۷، ونکوور</p>
<p>باید، در نگاه عاصی آفتاب عشقبازی کنم</p>	<p>در گذار عاشقانه هستی به جای ملاغه، قلم به جای قابلمه، بسته ای کاغذ به جای اجاق گاز کامپیوتر</p>
<p>برای تداعی های قشنگ آینده.</p>	<p>به جای سنگینی وزن یک مرد بر حساسیت های تتم، با سر انگشت ظریف یک زن عمق احساس زمین را دریافته ام.</p>
<p>مه ۹۷ ونکوور</p>	<p>دسامبر ۹۷ ونکوور</p>
<p>قفل عفت شکست شمشیر غیرت مرد از نیام مالکیت برآمد</p>	<p>منصور حکمت: "آزادی سقط جنین لازم شده، چون آزادی های متعدد انسانی از زنان سلب شده است." انترناسیونال ۲۵</p>
<p>خون زن از نجابت اسلام چکید قتل ناموسی «عشق» نامیده شد.</p>	<p>پاسخ:</p>
<p>اوت ۹۷ ونکوور</p>	<p>سقط جنین لطف تو نیست "برای آزادی های متعدد سلب شده ام." سقط جنین آزاد است چون من می خواهم. قانونی، که انتخاب من نباشد ورق پاره ای است، که با آن کفشهایم را برق می اندازم.</p>
<p>شیشه پنجره را کنار می زند اتاق را پر می کند و دشت گیسوی ترا شب بخود می پیچد مهتاب بر من و عشق بر بی قانونی خود.</p>	<p>نوامبر ۹۷ ونکوور</p>
<p>مارس ۹۶ ونکوور</p>	<p>لبه‌ایت را که می بوسم چکیدن آب از سقف خانه گاه گلی مان تداعی می شود. بگذار، هزار بار ببوسمت دل‌م تنگ است.</p>
<p>پایه های ستمکشی فرو می ریزد</p>	<p>آوریل ۹۷ ونکوور</p>
<p>آقا: بعد از این بر کدام صندلی لم خواهی داد تا برایت چای داغ بیاورم؟</p>	
<p>۲۱ اوت ۹۷ ونکوور</p>	

قباد

بُلوار

آتشبار

نامرد

يك برخورد، يك نگاه

يك تشويش، يك سؤال

يك سكوت و شايد،

شايد يك لبخند.

تبادل چند كلام، يك آشنايي

يك پيشنهاد، يك تصميم

يك اتاق، دو قلب

يك مقصود، يك هدف

تماس دو دست

گرمي يك آغوش و شايد،

شايد يك بوسه.

يك عرياني عجولانه

يك رختخواب آماده

سايش دو تن بر هم

انعكاس صدای نفس نفس

حس تبار تن

بوی نمناك عرق

پيچش و آميزش و خواهش جسم

يك آه بلند از شهوت

يك ناله پر از لذت

انفجار مني

از دهانه خيس كلاهك

و لحظه ای بعد شايد،

شايد برخورد دو نگاه.

نه يك بوسه، نه يك نوازش

نه يك وعده دیدار دوباره، نه يك آرامش

فقط طنين واژه خداحافظ.

يك رختخواب به هم خورده.

چشمانم سياه

چون تمناهايم

غرق در گناه

دلم عاشق پيشه

برای كس و ناكس

چون يك فاحشه

بی پروا عشق می ورزم

چون يك كتاب

مملو از حساب

قلبم هرجائي

آغوشم باز

با صدها نياز

در قاموسم يکی ست

زشتی و زيبائی

راستی و ریا شرم و حیا

احساسم

درون شهوت و هدف

خشك شده شايد گم شده

برایم فرقی نيست

بين يك گل و يك خار

يکی دل ميشكند چون يك گلدان

ديشب گريستم

برای عشقی كه تركم كرد

و بمن گفت تف بتو نامرد

اما فردا

روز ديگريست

باران

آن شب را یادت هست؟

آن شب را یادت هست؟
 تابستان دوری در تهران روی بام
 با نسیمی که بازوها را می نواخت
 و صدای هیجان قلبها را پنهان می ساخت
 نیازمند و مشتاق
 پشتهمان به هم
 دستها آرام، با خزشی مارگونه، ملایم و سُک‌آور
 در کشاکش کشف آن احساس خفته ی آلوده به گناه
 خاموش ولی در اوج، تاریک اما داغ
 آن لحظه را یاد آر
 که تمامی شور بودیم و شک
 و گویی پایانی نداشت آن شب دراز، با هم

صبح ... دور از نگاه هم
 با تنی خسته،
 به تنهایی پناه بردیم
 و از درد بخشش، رنج بردیم

آن شب را یاد هست؟ زمستان ۱۳۷۶

سه شعر از

ع. ر. ف.

خواب خوب بعد از نهار

از خواب خوب بعد از نهار که بیدار می شوم
 بیگانه ای در من از دست رفته است
 زنی زیرک زیباییش را در پوست نازکم فرو بردست

از خواب خوب بعد از نهار که می خیزم
 در لمس نرم بالش احساس می کنم
 کسی در من از دست رفته است
 او را که هیچ پیش از نهار نفهمیدم

در خواب ناز بعد از نهار
 بیگانه ای در من از دلت می رود
 زنی زیبا در زیر جلد نازکم فرو می رود

از خواب بعد از نهار که می خیزم
 - گلهای پیرهنم
 در سایه های بنفش -
 دل در هوای بودندت
 به نیستش بسته ام

آرزوی دلپذیر است مُردن
 در قبله گاه فواحش

آرزویم را بر برهنگی معصومت برویان
 سبز سبز
 زیبایی من!

فاحشه خردسال
 هند، ۱۹۸۵

بساط جادوگری

در بساط جادوگری
 درختی دیدم
 که راز باروریش

کلیدی بود نزد کودکیم
 دریغا که چه دور کودکیم
 تا درخت را به رمزش بگیرم
 تا بارور جوانیم باشد

آه در بساط جادوگری

درختی را دیدم

آنگاه که پیر بودم

و جادوگر دیگر خود از میان رفته بود
 هیدلبرگ، ۰۷/۰۵/۹۰

گزارشی از ایران:

کابوسی به نام جمهوری اسلامی

امضاء محفوظ

را تحت تأثیر قرار داده بود. ساعت حوالی ۹/۳۰ اسامی ما با مشخصات کامل نوشته شد. ما را به چند گروه تقسیم کردند. من و چهار نفر دیگر را که در اولین گروه بودیم به يك اتاق جداگانه فرستادند. در میان ما سه دانشجوی رشته مهندسی و داروسازی بودند که در دانشگاههای بهشتی و علم و صنعت و آزاد اسلامی تحصیل می کردند. نیم ساعت بعد در مکان ما تعویض صورت گرفت و آهسته به يك راهرو نزدیک شدیم که به طبقه دوم ضلع غربی منتهی می شد. مأموران متعددی با رفتارهای متفاوت می آمدند. البته اکثر آنها بسیجی بودند و با ما رفتارهای بسیار زشت و تحقیرآمیزی داشتند. با ما همچون اسیر و جنایتکار رفتار می کردند. اغلب زیر لگد و مشت و سیلی بودیم. بعضی ضربات خرد کننده بودند.

زمان کند پیش می رفت. فقط چند ساعت از دستگیری ام می گذشت ولی احساس می کردم که چند روز در آنجا بوده ام. آنها سعی می کردند از رفتارم علیه خودم استفاده کنند. داخل پاترولی که ما را آورده بودند يك شیشه مشروب الکی پیدا شده بود. دو مأمور آمدند و گفتند: "این شیشه مال کیست؟ اگر کسی مردانه بلند شود و بگوید مال من است با دیگران کاری نداریم وگرنه همگی را به دادسرای مرکزی می بریم و برای شلاق و دادگاهی آماده می کنیم." به يك جوان ارمنی مضمون شدند و با حيله گری خاصی پی به قضایا بردند. در حالیکه پیراهنش را می کشیدند و موهایش را زیر قیچی کند می بردند هرچه می توانستند می گفتند و می زدند. در مقابل ما او را آنقدر زدند که بینی اش خونالود شده بود.

بعد برای اینکه زهره چشم بیشتری بگیرند ما را به اتاقهای شکنجه و شلاق نزدیک کردند که ما شاهد نحوه بازجویی ها باشیم. آن جوان مسیحی را دوتغری به داخل اتاقی بردند. سایرین ناکهان سکوت کردند. یکی جلو آمد و از من پرسید: "دانشجو هستی؟" گفتم: "خیر. محصلم." گفت: "حالا دروغ هم می گی؟ این کثافت لجن را ببرید." دوباره مشخصات کامل مرا نوشتند و داخل اتاقی دیگر بردند. کاملاً تنها. پس از مدتی يك آخوند که باید مسئول عقیدتی-سیاسی می بود، به همراه يك مأمور وارد شد. با هم بیچ بیچ کردند و بعد رفتند.

بعد يك سرباز با لباس مخصوص که فکر می کنم ویژه آگاهی بود، وارد شد و بدون آنکه چیزی بگوید مدتی نگاه کرد و سپس مقابلم روی نیمکتی نشست. چند سئوالی پرسید و در نهایت گفت: "دو جنبه ای؟" گفتم: "خیر. چرا این حرف را می زنی؟" گفت: "من به کسی نمی گویم، اگر هستی بگو چون قانونی برای شما وجود ندارد." گفتم: "خیر. مرا بخاطر لباسم گرفتند." جلو آمد. نگاهم کرد. مرا بلند کرد. پیراهنم را درآورد و سینه هایم را دید و سپس با آرامی پاهایم را دید. گفت: "ظاهر عادیست. پس چرا بتو شک کردند؟"

مرد دیگری وارد شد و دوباره با هم رفتند. چند لحظه بعد همان شخص با يك افسر وارد شد و آنها مرا به يك اتاق دیگر بردند که نوشته شده بود، بایگانی. در آنجا سه نفر دیگر را دیدم. دو گروهی و يك سرباز و جمعاً شش نفر بودیم. همگی چیزهایی

در تاریخ ۷۴/۴/۲ ساعت ۶/۲۵ بعد از ظهر در حالیکه مشغول عبور از چهار راه استانبول بسمت پلاسکو بودم، بدلیل وضع ظاهری دستگیر شدم و در حالیکه مانند حیوان مرا بداخل پاترولی به رنگ سبز و سفید می انداختند، فحشهای رکیک نثارم می کردند. پس از چند دقیقه چهار نفر دیگر را وارد قسمت نهانی ماشین کردند. آنها دانش آموز بودند که از مدرسه باز می گشتند. مقصد اصلی میدان ارك، پایگاه ویژه مبارزه با مفاسد اجتماعی یا منکرات بود. آنچه می نویسم و شرح می دهم حوادثی هستند که برایم اتفاق افتاد.

تک تکمان را از ماشین ها پیاده کردند. مینی بوسهای نیروی انتظامی و پاترولهای متعدد هر نیم ساعت یکبار می آمدند و شکارهایشان را در آنجا تحویل می دادند. همه ما را همچون زندانیهای محکوم به تیرباران پشت به دیوار داخل محوطه اصلی نگهداشتند و دو سرباز مسلح به ژ-۳ مراقبت از ما را بعهده داشتند. به ما می گفتند: "برگردید کسافتها. پو فیوزهای انگل". بعد چند نفری که اعتراض می کردند از سایرین جدا می شدند. پیراهن ها و لباسهایشان را بزور درمی آوردند و چند سیلی بصورتشان زده و مقابل دیگران تحقیرشان می کردند. برای تحریکشان از جملات و کلمات زشتی استفاده می کردند که می توانست حتی کودکی را به وجد آورد. وادارشان می کردند روی خاک دراز کشیده، دستها را روی سرشان بگذارند و پاها را باز کنند. با این وضع بقیه وحشت زده می شدند و سکوت اختیار می کردند. لبخندهای ترسناک توأم با نگاههای گوناگونشان لرزه براندام می انداخت. در این میان متوجه افرادی شدم که سابقه دار بودند و بخاطر مواد مخدر و غیره دستگیر شده بودند. آنها را با ما ادغام کرده بودند. قیافه های عجیب و غریب و ترسناکی داشتند. نگاههای ما به آنها پر از نگرانی و وحشت بود. پس از دو ساعتی من و دیگران را بدلیل خاصی از سایرین جدا کردند. بما گفتند شما با انضباطتر از بقیه هستید. ما را بطرف سالن داخلی پایگاه بردند و دائم می گفتند برنگریدید. بعضی که جرأت می کردند برگردند چیزهایی می دیدند که برایمان تعریف می کردند. مواردی که با آنچه درباره شکنجه گاههای دولتی گفته می شد هماهنگی داشت. در مورد های بعدی که شرح خواهم داد خود شاهدی عینی بر اعمال و کردار مأموران انتظامی و بسیجی بودم.

داخل پاترولهایی که آخرین بار دیده بودم چند قاچاقچی مواد مخدر و نوارهای مبتذل ویدیویی و عکسهای غیرمجاز بودند. آنها حرفه ای بنظر می آمدند و گویا مدتها تحت نظر بوده بودند. بعضی نیز بدلیل فراری دادن دیگران دستگیر شده بودند که محکوم به حبس می شدند. بعضی زیر فشار سئوالهای دیگران قرار داشتند و گاه زیر مشت و لگد و ضربه های شدید بودند. موهایی که زیر قیچی کند می رفت و صورت های قرمز و دندانهای خونتین فراوان بودند. بخصوص جو وحشت برای ما عذاب آور بود. بعضی دیگر را بخاطر کمربند، پیراهنشان و یا حتی کفشهایشان گرفته بودند ولی چون این دلیل خوبی برای گرفتنشان نبود برجسب ولگردی و دزدی و قاچاق می چسباندند. بهترین دلیل این رفتارشان چهره های سده و کارگری آنها بود که در مدت زمان وضع ظاهریشان

دست این فاسدان جلاد به چه حرفهایی متوصل شدم. مرا کاملاً از دیگران جدا کردند. آقایان رئیس عقیدتی-سیاسی و معاون پایگاه وارد اتاقی شدند که من در آنجا بودم. گفتند: "بنشین و راحت باش." چند سؤال پی در پی در مورد مسائل شخصی و اخلاقی کردند و در نهایت بیرون رفتند. ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود که مردی بنام گروهیان خادمی کارمند اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی منطقه شش وارد شد و گفت: "بیای، می رویم مفاسد اجتماعی." گفتم: "به چه دلیل و چرا؟" گفت: "بعداً معلوم می شود." همراهش رفتم. سوار یک پیکان سفید رنگ تهران ۲۴ شدم و ما تنها به مقصد دیگری رفتیم. در راه چند بار با پوزخند نگاه کرد و می خندید. سعی کردم خونسردیم را حفظ کنم ولی بسیار مشکل بود. وحشت تمامی وجودم را پر کرده بود. دستها و پاهایم سرد بود و می لرزید و قدرت حرکت نداشتند. از زیر بغلم قطرات عرق می چکید. دهانم خشک شده بود و تنها گاهی جملات کوتاه و شکسته می گفتم. از یک شکنجه گاه نجات یافتیم و بجای نامعلومی در حرکت بودم. در آن شرایط هر اتفاقی که می افتاد کسی مطلع نمی شد، چون دستور بود و آب از آب تکان نمی خورد. در آنجا متوجه شدم که می گفتند در حادثه بمب گذاری تهران بجای یک نفر هشت نفر کشته شدند و در جنوب و مرکز هر گاه سرباز و یا افسری را تنها ببینند آنقدر کتکش می زنند که از نفس بیفتد و یا می کشند. به همین لحاظ مأموران پس از انجام خدمت با لباس عادی وارد جامعه می شوند.

شنیدن چنین سخنانی از افراد عادی و عامی چندان عجیب نیست ولی از مأموران آگاهی و انتظامی بعید بنظر می آید و دور از ذهن. ولی آیا می توان گفت عنوان چنین حرفهایی در یک پایگاه انتظامی و دولتی شایع و بدگویی علیه حکومت است؟!

اگر این مسئله صحت داشته باشد نشانه کاملاً بارزی از دو دستگی میان دولتمردان است که هر یک سعی به ضربه زدن به دیگری را دارد. از یک سرباز کرمانشاهی پرسیدم و او که فکر می کرد پدرم کرمانشاهی است گفت: "وابسته به وزارت کشورند و با سپاه هماهنگی کردند و عملیات شروع شده و تا چند روز دیگر ادامه دارد. فرقی ندارد هر کسی که باشند. هر کسی که بیخودی حرفی بزند و یا زیادی ساکت باشد. تازه بعضی را امروز به دادگاه (دادگستری) بردند تا پس فردا محاکمه بشن. گاهی اینجا آنقدر شلوغ میشه که می برند پایگاههای بزرگتر." او در مورد زندانها هم گفت: "من سربازم و وظیفم نگهبانی و مراقبت از این قسمته. من سعی می کنم با شما مهربون باشم و شما هم باید حرف منو گوش کنین و ساکت باشین تا زودتر آزادتون کنن." توی ماشین همه این حرفها بنظم خواب و خیال آمد ولی خواب و رؤیایی بد و طولانی بود.

مدتی بعد ماشین جلوی پایگاه مورد نظر ایستاد و بعد داخل شد. هیچکس آنجا نبود بجز سه چهار نفر. آنها با من خوشرفتاری کردند و این اولین برخورد خوبشان بود. مرا بداخل اتاقی بردند که افسر نگهبان آنجا بود. او با من همانند یک دوست آرام صحبت کرد و گفت: "شما را به اینجا آوردند تا معاینه شوید. می دانید؟" گفتم: "اصلاً نمی دانم چرا؟" گفت: "فکر می کنند مرد نیستی." این حرف برایم کمی غیرعادی بود و از طرفی با شنیدن آن ترسیده بودم. بنابراین دوباره سکوت کردم. ساعت سه بود که چشمانم بسیار سنگین شده بودند. گفتند می توانم استراحت کنم. ساعت اندی از ۷ گذشته بود که با وحشت زیادی از خواب بلند شدم و دیدم ماشین سفید رنگ هنوز آنجاست. ساعت ۸/۲۰ مرا به پایگاهی در غرب اطراف میدان آزادی بردند. آنجا کمی منتظر ماندم. سربازها بطرز بسیار بدی رفتار می کردند. دائم بمن اشاره

دنباله در صفحه ۳۹

می گفتند ولی من حرفی نمی زدم. در اتاق بغلی صدای فریاد و گریه می شنیدم. صدای دختری بود. تا آن لحظه ساکت بودم ولی با شنیدن آن صداها سرم را بطرف دیگری برگرداندم. آنها فهمیدند که من ترسیده ام. گفتند: "کاری نکردی چرا می ترسی؟" گفتم: "مگه دخترها را هم به اینجا می آورند؟" گفتند: "آره. مگه چیه. سورا و سات ما امشب جور شده. امشب مشغولیاتمان تکمیل." و بعد چندتایی بلند خندیدند. دو نفر بیرون رفتند و سپس سه نفر دیگر و من یکبار دیگر با همان مأمور تنها ماندم. او بسیار سعی می کرد مرا بطرفی آرام کند و نظر مثبتم را بدست آورد ولی من خود را بنفهمی زدم و در نهایت او عصبانی شد و گفت: "با تو نمی شه با زبان خوش حرف زد" و رفت و یک سرباز داخل شد و تا می توانست فحش داد و حرف های زشت زد و مرا کوبید روی صندلی و برجای خود نشست. مدتی گذشت و بعد مرا به پیش دیگران برگرداندند. افراد زیادی بودیم. حدود دویست نفر. داخل نمازخانه-سالن اجتماعات و راهروها. مرا کنار یک درب خروجی بردند. بیست نفری بودیم. منتظر ماندیم. جوانی را که در کار فروش مواد مخدر بود برای شکنجه بدخل وان بیخ کرده بودند تا بحرف بیاید و بقیه را معرفی کند. او را می زدند و ما شاهدین بودیم. پسری را همراه سه دختر آورده بودند. می گفتند آنها باند فساد هستند. نمی دانم ناخن هایش را کشیده بودند یا با انبر له کرده بودند. بدرستی نمی دانم. سربازی می گفت: "دختر و پسرهایی که سرشان به تششان بیرزد را ول می کنند. اگر پول دهند، سند بگذارند و اگر نخواهند عقد شوند، شلاق می خورند." همو می گفت: "از دو روز قبل مشغول بسیج نیروهایشان هستند و این یک مانور است."

این مأموران را از مناطق ۱۰، ۱۲، ۱۵ و ۱۶ تهران بسیج کرده بودند. به هر کسی که مضمون می شدند و یا خوششان نمی آمد سوار پاترولها و مینی بوس های خود می کردند. می گفتند: "ما دستور داریم. بسیج در این زمینه مداخله نمی کند، زیرا اغلب آنها جوانهایی در رده خود شما هستند و رحم دارند و احساساتی هستند و روش پذیرایی شما خوشگله را نمی دانند." ساعت ۳۰/۱۱ فرم دیگری را پر کردیم که باید در آن چگونگی و دلیل دستگیریمان را می نوشتیم. این فرم کمی مشکلتر بود. مثلاً چرا اینجا هستید؟ آیا می دانید این وضع شما مخالف شرایط دینی و عرف و نظام است؟ آیا خانواده شما سختگیری نمی کنند؟ آیا آنها در عقاید دینی پایبندی دارند؟ اگر از اینجا بروید چه می کنید؟ و اظهارات دیگر. ساعت حدود دوازده یا بیست و یک که جانشین ریاست پایگاه، مردی میانسال با چهره ای عبوس و منفور و کثیف وارد شد و شروع کرد با بعضی صحبت کردن. او یک نظامی بود. یک افسر درجه دار، ولی بی انضباطی و بی نظمی کاملاً در وضع لباس او نمایان بود. صحبت کردنش به افراد عامی می مانست. بدرفتاری محض از خصوصیات این جانی بالفطره بود. من برآستی نمی دانم در مورد این شخص از چه کلمات، استعاره و یا تشبیهی استفاده کنم. تاکنون درجه داری با این وضع ندیده بودم و او نشان داد که چه دارد و چه هست. او یک نگاه گذرا به من و چند نفر دیگر کرد و ما که تقریباً جدا از دیگران بودیم ناگهان مورد توجه قرار گرفتیم. مسئول عقیدتی-سیاسی یا ماشین رنو ۲۱ سفید رنگ همراه دو مأمور مسلح مجدداً وارد شد و شروع کرد با چه ها صحبت کردن. در آنحال زنی را دیدم که با پتو آورده بودند و کاملاً عریان بود. بما گفتند: "همگی برگردید." وقتی این آخوند بمن رسید دوباره گفت: "فکر نمی کنم مثل اینها باشی. ظاهرت چیز دیگری را نشان می دهد." به او گفتم که دلیل دستگیریم را نمی دانم. او چند قدمی دور شد. چند مأمور از دور بما اشاره کردند. من و سه چهار نفر از دیگران جدا شدیم و گفتند که همراه آنها بروید. حرکت کردیم و فقط خدا می داند که برای رهایی از

نقد و بررسی کتاب

جسارتی در کهنه اندیشی

ساویز شفائی

تابستان تلخ (رمان)

نویسنده: رضا علامه زاده

ناشر: نشر برداشت ۷ (هلند)

چاپ اول اسفند ۱۳۷۴/مارچ ۱۹۹۶

و راه حل های کهنه می شود. دلسوزی و ترحم برای همجنس گرایان نوآوری سیاسی نیست. قربانی شدن و خودکشی یک همجنس گرا همدردی اجتماعی را بر می انگیزاند، اما این محتوی در تابستان تلخ اندیشه و درک و شناختی نو را بوجود نمی آورد و از حد نسخه ایرانی داستان های فراموش شده دهه های پنجاه و شصت میلادی فراتر نمی رود.

در طول این دو دهه در سینمای غرب ده ها فیلم درباره همجنس گرایی ساخته شد. در تمامی این فیلم ها فرد همجنس گرا از داشتن تمایل جنسی به همجنسان خویش ناخرسند است و از داشتن چنین گرایشی احساس گناه می کند و رنج می برد. در فیلم *The Celuloid Closet* که بر اساس کتابی با همین اسم نوشته ویتو روسو (Vito Russo) تهیه شده، هنرپیشه های هالیوودی درباره نقش های کلیشه ای و حتی گاه همجنس گراستیزانه خود که برخورد و اثر منفی داشته اشاراتی دارند. در قسمتی از این فیلم مستند شرلی مک لین (Sheirly MacLaine) که نقش مارتا دویی (Martha Dobie) در فیلم «ساعت کودکان» (The Children's Hour - 1962) را بازی کرده بود به نیاز اشتباه آن زمان برای احساس گناه و سرانجام خودکشی شخصیت های داستانی همجنس گرا اشاره کرده و در انتقاد از نقش خود در فیلم مربوطه این سوال را مطرح می کند که از چه باید شرمگین بود، احساس گناه کرد و رنج برد؟

امروزه در بررسی تاریخ ادبیات و هنر معاصر همجنس گرایی انتقاد از سیستم های فکری کهنه ایست که متأسفانه در تابستان تلخ یک نوآوری و بدعت تلقی می شوند.

در تابستان تلخ راوی داستان هادی، پسر جوانیست که در بین تعطیلات مدارس در فروشگاه فردوسی تهران فروشنده می کند. هادی با فیروز که در موقعیتی مشابه او قرار دارد آشنا می شود. فیروز و هادی با هم دوست می شوند و به خانه یکدیگر رفت و آمد می کنند. فیروز که همجنس گراست به هادی دل می بازند. دوستی هادی و فیروز تا بهار سال بعد که فیروز خودکشی می کند ادامه می یابد. عشق یکطرفه فیروز به هادی و عکس العمل

تابستان تلخ از معدود آثار داستانی به زبان فارسی است که یکی از شخصیت های اصلی آن همجنس گرا می باشد.

اقدام رضا علامه زاده، نویسنده و کارگردان ایرانی مقیم هلند، شاید قدمی پرشهامت برای شکستن سکوت سنگین درباره همجنس گرایی در ادبیات معاصر ایران باشد. بعزت محدود بودن داستان هایی با چنین محتوی تابستان تلخ یکی از «اولین»ها در تاریخ رمان نویسی ایران بشمار خواهد آمد و بنابراین جایی برای خود باز می کند و اهمیتی تاریخی می یابد. اگر تنوعی در داستان های مربوط به همجنس گرایی، در ادبیات معاصر ایران وجود می داشت، می شد ضعف ها و محاسن تابستان تلخ را از دیدگاه ادبی مورد بررسی قرار داد. لیکن علامه زاده نقش پیش کسوت را بازی می کند و از اینروست که بررسی نقش تاریخی این داستان و اثرات آن در جامعه ایرانی حائز اهمیتی بیشتر می شود.

علاوه زاده معتقد است که برای اولین بار می خواسته علاقه و احترامی برای یک شخصیت همجنس گرا بوجود آورد. باید برای نیات نیک ایشان احترام قائل شد، ولی سوال این است که آیا نتیجه کار توانسته است بجز احساس دلسوزی برای یک قربانی و ترحم به فردی ضعیف و آسیب پذیر کاربرد مثبت دیگری داشته باشد؟ دفاع از همجنس گرایان و احترام به حقوق ایشان، تحسین توان های همجنس گرایان برای مقابله با تعصب ها و قدردانی از آنان برای افزودن به درک تفاوت های انسانی، مفاهیمی است که در سال های اخیر اهمیت خود را به ثبوت رسانده اند و توقع آن نیست که آقای علامه زاده در داستانی که در ایران در اواخر دهه ۵۰ میلادی می گذرد چنین توان ها و رشدهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی را به شخصیت های داستانی خود بدهد. توقع آن نیست که تابستان تلخ موعظه ای باشد در زمینه غرور همجنس گرایی و یا دفاعی ای باشد از حقوق بشر برای همجنس گرایان، اما می توان از داستانی که در سال ۱۹۹۶ میلادی برای اولین بار بچاپ می رسد انتظار داشت که مجموعه ای از کهنه اندیشی های سیاسی و اجتماعی نباشد. محدود کردن آگاهی از همجنس گرایی به کلیشه های فرهنگی و خلاصه کردن راه حل به دلسوزی و ترحم، در نهایت به «چاره هایی» که خود مشکل هستند رهنمون می شود. حاصل کار یادآور عقب افتادگی فرهنگی و درجازدن در کلیشه ها

بسیاری از تازه از راه رسیدگانی که می‌خواهند دربارهٔ همجنس‌گرایی اظهارنظری کنند و خود را روشنفکر و خوشفکر و متحمل نشان دهند، تصور می‌کنند که با نام همجنس‌گرایی را به زبان آوردن، از او قربانی مفلوک و دردناکی ساختن و برایش دل سوزاندن و یا با تحملی مشروط وی را در حد موجودی کم ارزشتر قبول کردن، مرحمتی کرده‌اند. علامه زاده هم شاید فکر می‌کند با عرضهٔ شخصیت داستانی هادی که تحملی نسبی از فیروز دارد و در انتهای داستان نگران اوست، لطف و بزرگواری به همجنس‌گرایان نشان می‌دهد. ترجم و دلسوزی، قبول مشروط و تحمل در واقع از برخوردی منفی با همجنس‌گرایی بحساب می‌آیند. این تصور که فردی فاقد ارزش و قدرت و اعتبار برابر سیاسی و اجتماعی است و یک قدرتمند، لطفی می‌کند و به آن نابرابر اجازه می‌دهد که از سهم و پایگاه و ارزشی که حق او نیست برخوردار باشد، تلویحاً تأیید نابرابری ارزش انسانهاست. دیدگاه خودبزرگ بینی و اینکه کی از سر بزرگواری نامقبول را قبول کنیم و بی ارزش را ذره اجری دهیم ناگفته تأکید آن است که قبول دیگری بعلت لطف و مرحمت غالب است و نه حق مشروع یک انسان برابر. در نظامی بی تعصب، حق اقلیت‌ها حق مشروع و برابر آنان است. اعتقاد به اصول برابری انسان‌ها و حقوق بشر باید انگیزهٔ حمایت و همکاری و حتی احترام و قدردانی از اقلیتی شود که تلاشی بیشتر برای رسیدن به اصول برابری می‌کند. علامه زاده در رویارویی با همجنس‌گرایی پایبند به نابرابری ارزش‌هاست، هنوز به دسته بندی دگرجنس‌گرای قوی و حامی و متکی به خود و همجنس‌گرای ضعیف و وابسته و متکی به دیگری مشغول است. در رابطهٔ پر سوز و گداز عاشقانهٔ هادی و فیروز اشک و آه و خجالت و شرم و نگرانی و فرار فیروز است و مرحمت‌های گاهبگاه و سرسری هادی دل به اختر سپرده.

... این واقعیت که حرف دلش را به من زده بود و در من نه تنها اثری منفی که همدردی دوستانه‌ای را برانگیخته بود شادمانش میکرد. وحشتی که شاید سالها از بیان احساس درونی اش داشت و او را از پسر بچه‌های دیگر می‌راند با اعتمادی که به من کرده بود ریخته بود و او هم به خوبی درمی‌یافت که باید به اختر نه به عنوان یک رقیب که به عنوان تنها کسی که می‌توانست ادامهٔ رفاقت ما را تضمین کند بنگرد. (۸۲)

فیروز ضعیف، محتاج و بی دست و پا است و احتیاج به حمایت «مرد» داستان دارد. هادی خود را برتر، فرمان‌دهنده، کنترل‌کننده و حامی فیروز می‌شمارد.

آنقدر ناوارد بود که من در مقابل او احساس می‌کردم خیلی واردم. (۱۰)

فیروز سر انگشتان نوجش را با دامن روپوشش پاک کرد و بلند شد. نگاهش به من بود ببیند چه فرمان می‌دهم. (۱۱)
فیروز مثل بچه نگرانی نگاهش دنبال من کشیده شد. (۱۵)
فیروز همان هفته اول کارش تو قروشگاه چنان به من پيله کرد که بدون من نمی‌توانست بپرد. (۲۷)

وقتی داشتیم شکلاتها رایا چایی می‌خوردیم احساس کردم فیروز جرأت نمی‌کند صدنایش را از صدنلی من کنار بکشد. طوری به من چسبیده بود که انگار می‌ترسید کسی بیاید بین ما بنشیند و او را از من جدا کند. (۴۰ و ۴۱)

فیروز وقتی مرا پشت در خانه شان دید از شادی اشک دور چشمانش حلقه زد. (۷۰)

آدمم جلو و دستم را گذاشتم روی شانه اش. بی اختیار به طرف

های هادی در برابر این عشق موضوع اصلی کتاب است که در اینجا محور اصلی این مقاله نیز خواهد بود.

تابستان تلخ در واقع داستان چند عشق تلخ و ناموفق است؛ عشق هادی، شخصیت اول داستان، به اختر، عشق فیروز به هادی، عشق رسواگر خانم زارع به آقای قوام، عشق جنون آوز پدر فیروز و بدری خانم، عشق‌هایی که همه تلخ و بی سرانجامند.

علامه زاده برای توصیف فیروز که ظریف و خجول و بی دست و پا است در چندین مورد از صفت «دخترانه» استفاده می‌کند. صفتی‌هایی که برای فیروز بکار گرفته می‌شوند یادآور تعریف‌ها و قالب‌واره‌های ذهنی عوام از همجنس‌گرایی است. فیروزی که علامه زاده عرضه می‌کند، بسادگی با کلیشه‌های «اواخواهر» و «بچه خوشگل» که در ذهن عوام نقش بسته‌اند تطبیق می‌کند و در محدودهٔ تنگ نظری فرهنگی و زبانی باقی می‌ماند.

فیروز نمونهٔ آن موهوماتی است که ذهن ایرانی از یک همجنس‌گرا دارد؛ دخترانه است، ظریف است، سر و وضعش تمیز است، بی دست و پا است، احتیاج به حمایت دارد، سلیقه اش هم دخترانه است و حتی به اندازهٔ یک پسر «معمولی» هم قوی نیست.

«نگستانم را که لیسیدم دیدم فیروز هنوز به نصف هم نرسیده است. لبهای یاریکش را از سردی بستنی غنچه کرده بود و انگار تو خانه خاله اش نشسته باشد داشت لب قیف را لیس می‌زد.» (۱۱)

فیروز حتی از سوار آسانسور بزرگ قروشگاه شدن هم می‌هراسد: «گفتم: «بیا تترس هوات را دارم.» بیشتر ترسید. گفت: «از تو قروشگاه برویم پایین.» گفتم: «بیا بابا ترس نداره.» (۱۴)
بی آنکه چشم از صورت فیروز که حالا رگه سرخی از شرم بیشتر دخترانه اش کرده بود بردارد ... (۲۸)

فیروز اتاقش را با سلیقهٔ دخترانه‌ای تزئین کرده بود. (۷۲)
... که قیافه و حرکاتش برای یک پسر بچهٔ جنوب شهری زیاد ظریف و دخترانه بود. (۱۲۵)

نزدیکی و دوستی هادی با فیروز گاه به شرط نفی هویت فیروز است و حتی او را در قالب یک زن/دختر و بدن نگاه می‌کند. هادی در اندیشه به فیروز نمی‌تواند از مقایسهٔ او با شخصیت‌های زن داستان، بدری و اختر، جلوگیری کند و حتی گاه فیروز بدل به بازیچه و یا جایگزینی برای معشوق واقعی و برتر که زن است می‌شود.

به سر و وضعش نمی‌آمد که او هم برای رفع کسر خرج خانه ناچار باشد تعطیلات تابستان را کار کند. شاید هم همین روز اول ننه اش نو نوارش کرده بود. هر چه بود به نظر کار کرده نمی‌آمد. یک کمی هم صورتش دخترانه بود. مخصوصاً لبهای یاریکش که بی شباهت به لبهای بدری ... نبود. (۱۰)
حالا، آیا فیروز که اینگونه مشتاق نگاهم می‌کند اهلی من است؟ جواب این سؤال را نمی‌دانم ولی این را خوب میدانم که خودم دارم یواش یواش اهلی اختر میشوم. (۶۲)
من می‌دانستم چه می‌خواهم ولی دستم به آن نمی‌رسید. فیروز هم فقط به دنبال من کشیده می‌شد. همینقدر که با من بود راضی بود. (۷۲)

سرش را زیر آب بالا گرفته بود و چشم‌هایش را بسته بود. آب، جوشان و روان، بر لبهایش که مثل لبهای بدری باریک بود بازی میکرد ... (۱۶۲)

حتی اعتبار نظاره يك حرکت سیاسی نیز از او دریغ می شود.

رابطه هادی با فیروز برخلاف خواست نویسنده که می خواهد آن را سرشار از همدردی و دلسوزی يك دگرچسب گرا به يك همجنس گرایان نشان دهد رابطه ایست نابرابر و غیرعادلانه. هادی دارای گرایشات آشکار همجنس گرایانه به فیروز و کشش دگرچسب گرایانه به اختر است. هادی به فیروز می اندیشد، هرچند که این توجه و اندیشه خود را بصورت ترحم و دلسوزی و بازی با بازیچه ای کم ارزش نشان می دهد. بعد از اینکه فیروز به هادی می گوید که عاشق اوست هادی تا صبح بیدار می ماند و به چشم های خیس فیروز فکر می کند (۴۶). "يك دختر مثل او [اختر] که دیوانه اش شوم و وقتی با فیروز تنها می مانم بتوانم درباره عشقم حرف بزنم و این نگرانی خوره مانندی که از دیشب، با آمدن سرزده فیروز به خانه مان به جانم افتاده است را فراموش کنم." (۵۰) هادی در این جمله چندین احساس را بیان می کند، او عشق به يك دختر را نه فقط بخاطر خود دختر و عشق می خواهد، بلکه می خواهد آن را به کارهای دیگری هم بزند. می خواهد از آن مثل پادزهر برای از بین بردن اثر آنچه که بین او و فیروز اتفاق افتاده و او را تا صبح بیدار نگاه داشته و نگران کرده استفاده کند، و تازه با حرف زدن درباره عشقش به اختر می تواند حسادت فیروز را هم برانگیزاند. "حالا، آیا فیروز که اینگونه مشتاق نگاهم می کند اهلی من است؟ جواب این سوال را نمی دانم ولی این را خوب می دانم که خودم دارم یواش یواش اهلی اختر میشوم." (۶۲) "گفتم اول می روم سروقت اختر. اگر چیزی نماسید می روم دبیرستان تقوی سراغ فیروز." (۱۴۴) علامه زاده در مابقی داستان رابطه هادی با فیروز و اختر را بر روی همین محور ادامه می دهد. کشش و علاقه هادی به اختر سالم و با ارزش است و در خالی بودن جای او هادی سر خود را با فیروز گرم می کند. هرچند که گاه آرزو دارد که کاش برای ندیدن فیروز هم از او تعهدی گرفته بودند. وحشت از رشد يك احساس همجنس گرایانه هادی را او می دارد که از هر تماس با فیروز دائم به «عشق واقعی» و جنسیت دگرچسب خواهی اشارتی کند. "لنگ خیس و لیز، روی کمرگام سنگینی دلچسپی داشت و نرمی دست اختر و خانم زارع و همکار تازه اش را که بر سینه ام می لغزید احساس می کردم. چشمم را کمی باز کردم. فیروز بود که داشت با دستهای گرمش کفهای روی سینه ام را پاک می کرد. سرش را زیر آب بالا گرفته بود و چشمهایش را بسته بود. آب، جوشان و روان، بر لبهایش که مثل لبهای بدری باریک بود بازی می کرد و فرو می ریخت. دستم را روی دست گرمش گذاشتم و برای يك لحظه آتراً که مطیع و رام در اختیارم بود روی سینه ام سراندم. و پیش از اینکه بتوانم شمعهای افروخته در جانم را با نهبی فرو بکشم و بی مقدمه شیرآب را ببندم و از دوش خارج شوم، سرم را پیش بردم و لبهایم را دزدانه بر لبهای خیسش سائیدم." (۱۶۲/۳) در طول داستان خودبرتربینی هادی دگرچسب خواه جلوه می کند، گاه محض دلسوزی و گاه برای حمایت لبی به فیروز می ساید و کاسه آبی بر سر او می ریزد.

از هادی دست کج که برای دیگران دزدی می کند، تا اختر که اولین بار وقتی با هادی آشنا می شود که در فروشگاه بعلت کش رفتن جنس گرفتار شده است، از بدری خانم عاشق که به گیجی و عرق برای آزاده بودن احتیاج دارد تا پدر نامید و مادر بردبار و بی عشق، علامه زاده کمتر شخصیتی با ذره ای انرژی سالم و مثبت خلق کرده که بتواند دوست داشتنی بوده و کششی به داستان بدهد. عشق ها یا ناکامند و یا سرسری و چیزی در حد بازی جنسی مالدین یا يك نفر و لحظه ای بعد خواهش لذتی جنسی با دیگری.

من چرخید و سرش را مثل کودکی بی پناه روی شانه من گذاشت و آرام اشک ریخت." (۸۵)

"من و فیروز برای اینکه همدیگر را براحتی پیدا کنیم قرار گذاشته بودیم در میدان مخبرالدوله همدیگر را ببینیم و با هم به بهارستان برویم. ولی مخبرالدوله چنان شلوغ بود که من ناچار نیمساعتی به دنبال فیروز گشته بودم. فیروز چنان از یافتن من ناامید شده بود که می خواست برگردد. وقتی مرا در میان جمعیتی که می خواست به هر طریق خودش را به شاه آباد برساند دیده بود به طرفم دویده بود و مثل بچه ها بازویش را در بازویم حلقه کرده بود تا کم نشود." (۲۰۱ و ۲۰۲)

فیروز بخاطر داشتن خصلت های همجنس گرایی، شرمگینی و بی دست و پایی همیشه پسر تنهایی بوده است، نه با همکلاسی هایش می جوشد و نه اهل کوچه و خیابان است (۷۱). البته همه اینها تقصیر خود او نیست بلکه ارثی است. بنظر می رسد پدر او هم وقتی به سن و سال او بوده از پسرش دست و پادارتر نبوده است (۷۱). آیا علامه زاده فرضیات مردود اعلام شده روانشناسی قبل از دهه ۶۰ را که همجنس گرایی را نشانه پدری غایب و یا ضعیف بشمار می آورد بخورد ما می دهد؟

در تابستان تلخ از نمونه های بارزتر کلیشه ای برای دست انداختن، دل سوزاندن و یا حتی تحقیر استفاده شده است. همجنس گرایی انتخاب نیست بلکه تقسیم القاب است: فاعل و مفعول، غالب و مغلوب، تجاوزگر و مورد تجاوز قرار گرفته، لطافت زنانه و خشونت مردانه، بازی گیرنده و تمتع گیرنده جنسی و بازیچه جنسی. علامه زاده همچنین اشاره ای به بازی های خشونتتبار و بهره کشی های جنسی دارد. نمونه بارز بازی های جنسی رفتار مرتضی قناد است که به بهانه دادن شکلات به فیروز می خواهد او را مثل کفتری جلد کند.

علامه زاده مجموعه ای از افراد متمایل به همجنسان خویش بوجود آورده که هیچکدام از آنها چهره ای مثبت ندارند؛ ستوان بی ستاره تجاوزگر، قناد شهوتی که می خواهد با دادن يك شکلات کفتر را اهلی کند و لب بگیرد، هادی که حداکثر لیبی در حمام بر لب فیروز می ساید و اشک و حسرت و ناتوانی او را شاهد و دلسوز است تا سنگ صبور برای غصه های دختر بازی اش با اختر داشته باشد و بالاخره فیروز که فاقد توان برخورد مسلط بودن، آزاده بودن، از وجود خود شاد بودن و مرد بودن است.

علامه زاده در میان شخصیت های همجنس گرایی که خلق کرده از ترمیم جنبه های مثبت همجنس گرایی عاجز است. شخصیت های داستان تحقیر شده، ضعیف و یا بی ارزش هستند و باعث یا قربانی سؤاستفاده و خشونت های جنسی می شوند. علامه زاده با دریغ کردن امکان رشد و تحول شخصیت ها داستان را به درجا زدن کسالت بار می کشاند. حتی در زمان اعتراض فرهنگی ها که نقطه عطف سیاسی کتاب محسوب می شود و شور و هیجانی را وعید می دهد، شخصیت های داستان جز ناظران بی اثر حاشیه ای که برحسب تصادف قربانی می شوند نیستند. فیروز از جمعیت چنان هراسان است که هادی باید بازوی او را بگیرد که کم نشود، سنگی که به مأمور آتش نشانی می خورد معلوم نیست که بوسیله فیروز، هادی و شاید کس دیگری پرتاب شده و بی دست و پایی ارثی فیروز است که او را به دام می اندازد و نه حتی اشتیاق سیاسی او. علامه زاده در تمام طول اعتراض فرهنگی ها کلمه ای در دهان فیروز نمی گذارد که دست کم اشاره ای به درک و حساسیت سیاسی او باشد و بالاخره فیروز قربانی تجاوز ستوانی همجنس خواه و جنسری و تجاوزگر می شود. بدین ترتیب

کننده کلیشه‌هایی است که همیشه به شوخی و جدی با دلسوزی و یا نفرت بر علیه همجنس‌گرایان به کار رفته و مانعی برای کسب حقوق و ارزش و حیثیت اجتماعی آنان بوده است. دردناک است که با نبودن اطلاعات کافی درباره همجنس‌گرایی معدود داستان‌ها و نوشته‌هایی که در این زمینه گاه بگناه بروز می‌کند، چنین آلوده به نابرابری ارزش‌ها و مشوق دلسوزی توأم با تحقیر باشد. متأسفانه این اقدام علامه زاده که شاید از نظر خود او نشانه‌ای از حسن نیت و حساسیت است، آنچنان از غلط‌های فکری سیاسی سرشار است و آنچنان بوی کهنگی و تکرار می‌دهد که فقط می‌تواند در شمار بقیه ادبیات مضر برای آزادی و اعاده اعتبار همجنس‌گرایی قرار گیرد. علامه زاده در کشور هلند زندگی می‌کند، کشوری که در احترام به حقوق اجتماعی همجنس‌گرایان اقدامات عمده و پیشرویی انجام داده است و نوشته‌های روانشناسی و جامعه‌شناسی در این مورد در آنجا نایاب نخواهد بود و ایشان به سهولت می‌توانند لااقل خود را در زمینه مشکلات فرهنگی که آفریننده مدل ذهنی فیروزمانند است آموزش دهند و از این درجا زدن که موجب اشاعه ستم‌های جنسی است احتراز کنند. مگر نه اینکه تحقیق اولیه درباره هر موضوع از اساس کار هر نویسنده‌ای است که می‌خواهد کاری درخور انجام دهد! علامه زاده اگر با وجود تمام امکاناتی که در محل کار و زیستش (هلند و تلویزیون هلند) موجود است این فرصت و زحمت را به خود می‌داد که از انزوای زمانی و فرهنگی که بر رمان تابستان تلخ چیره است پا فراتر بگذارد، بی شک می‌توانست کاری ارزنده ارائه داده و فصلی تلخ و دردناک را بر تاریخ همجنس‌گراستیزی نیفزاید.

دنباله کاپوسی ... از صفحه ۳۵

کرده و می‌خندیدند و حتی جلو آمدند و به شوخی دستشان را روی شانه ام می‌گذاشتند. آنها حرفهای غیرعادی می‌زدند و بعضی نیز مستقیماً پیشنهادهایی می‌دادند که جرأت عنوانش را ندارم. خلاصه ساعت تقریباً ۹/۱۵ یا ۹/۳۰ بود که یک پاترول وارد شد و مردی با لباس شخصی آمد. با دیگران کاملاً تفاوت داشت. مرا بیرون آوردند و به یک زیرزمین بردند. من و یک پزشک نیروی انتظامی تنها ماندیم. او نگاه‌گذاری به وضع کرد و وقتی می‌خواست جلو بیاید من بعقب رفتم تا آنکه به یک میز برخوردیم. گفت: "بایات کاری ندارم. می‌خواهم معاینه ات کنم." گفتم: "بیمار نیستم." گفت: "بیا جلوی من بنشین و ساکت باش." او دستها و ناخن‌ها را دید. پاهای و گردنم، موها و چشمان و ابروها را. خلاصه گفت: "تو یک پسری و ایرادت تنها صدایت است. آنهم اصلاً مهم نیست. عادیتست." وقتی او نظرش را به آن مرد همراه گفت پس از چند دقیقه مشورت مرا رها کردند و گفتند: "سؤتفاهم شده، اشتباه شده و عذرخواهی خشک و خالی."

آن روز پس از بیان مختصر جریان برای خانواده ام، البته با سانسورهای زیاد، خود را در خانه بمدت دو هفته حبس کردم و پس از آن لباس‌های ساده و رسمی بخری می‌کردم. تا دو ماه. ولی ادامه این اوضاع سودی نداشت. چون نمی‌توانستم رفتارها و احساساتم را تغییر دهم و خود را گول بزنم. خواه ناخواه همه این جریان را می‌فهمیدند حتی اگر رنگ عوض می‌کردم. اکنون پس از حدود یکسال همچنان با این مشکل بزرگ دست و پنجه نرم می‌کنم و آن را بسختی بردوش می‌کنم. جامعه و افراد پیرامونم هرگز مرا درک نخواهند کرد. مرا ترد می‌کنند و یا با من با ترمه همانند یک بیمار یا دیوانه رفتار می‌کنند. از این جامعه با تماسی وجود متنفرم. اکنون توانم بیشتر شده. قلبم سبکتر و فکرم سنگینتر. آماده برای مبارزه‌ای گسترده و فراگیرم.

علامه زاده با خلق خانم زارع و بقیه فروشندگان که شاید چون او بخواهند لذتی گذرا از شهوتی گذرا را داشته باشند نوعی زن‌ستیزی و سبک‌سر انگاشتن زن را فرض قرار می‌دهد. اگر علامه زاده نوعی تحول و رشد و رهایی و یا حتی اعتراض و تغییری را پیشنهاد می‌کرد، دیدن تحول می‌توانست کار برد کلیشه‌های بکار گرفته شده را توجیه کند. متأسفانه کتاب درجا زدن و توقف و تثبیت کلیشه‌های کهنه است و نه شکافت و شناخت پدیده‌ای اجتماعی. تابستان تلخ بجای گذشتن از یک غلط اندیشی صدای راکد آن غلط اندیشی شده و با قربانی کردن فیروز به اوج ابتدال می‌رسد و یادآور فیلم‌های دهه پنجاه هالیوود می‌شود؛ فیلم‌هایی مثل روباه، کشتن خواهر جرج، ساعت کودکان و مشورت و رضایت که در آنها شخصیت همجنس‌گرا سرنوشتی مشابه فیروز علامه زاده دارد.

اگر کتاب در ۳۰ سال گذشته نوشته و چاپ شده بود، می‌شد آن را یک مدرک کهنه و تاریخی از اندیشه‌های متداول در دهه‌های پنجاه و شصت قلمداد کرد، مورد بررسی قرار داد و به ریشه‌چین سوءتفاهم‌های فرهنگی نگریست. در ضمیمه کتاب *The Celuloid Closet* مشخصات ۲۹ فیلم هالیوود آورده شده است که در همه آنها شخصیت‌های همجنس‌گرا سرنوشتی مشابه فیروز ساخته و پرداخته علامه زاده را دارند که یا باید به قتل برسند و یا خودکشی کنند. نابودی شخصیت‌های همجنس‌گرا قسمتی از تاریخ دردناک و سنت کهنه داستان نویسی و فیلم‌سازی در سال‌های قبل از افزایش آگاهی روانشناسی، اجتماعی و سیاسی درباره همجنس‌گرایی است. دردناک است که در کتابی که علامه زاده در سال ۱۹۹۶ در دسترس قرار می‌دهد سعی می‌کند که از کاروان عقب افتاده و به هیچ جا نرسیده سی‌چهل سال قبل داستان نویسی و فیلم‌سازی عقب نیفتد. ایشان هم باید شخصیت درمانده، ضعیف، رنجور و دخترنمای فیروز را بسازند تا بدین ترتیب به هزاران اثر بی‌مایه ادبی و غیرادبی و سینمایی پوسیده و کهنه دوران گذشته که فضایی از قتل و خودکشی و تجاوز را بوجود آورده بودند، افزوده شده باشد.

چرا علامه زاده پس از سال‌ها زندگی در هلند، کشوری که نهضت همجنس‌گرایان به آزادی‌های اجتماعی چشمگیری دست یافته، به تفاوت‌های واقعیت‌های همجنس‌گرایی با الگوهای فرهنگی غلط ولی متداول (همجنس‌بازی) پی نبرده است؟ تابستان تلخ اقدام نویسنده‌ای که در کارهای دیگرش چون ترور مقدس (Holy Terror) نشانی از احترام به حقوق انسانی دیده می‌شد، در رویارویی با همجنس‌گرایی بجز یک عقب افتادگی خطرناک فرهنگی چیز دیگری را بیاد نمی‌آورد. تابستان تلخ هرچند از معدود کتاب‌هایی است که با شکستن توطئه سکوت سعی دارد به همجنس‌گرایی اشاره کند. اما به سنت کهنه فرهنگی وابسته است که نمی‌تواند نشانی از آگاهی سیاسی و اجتماعی نوین درباره همجنس‌گرایی در دسترس بگذارد.

علامه زاده که در کار ارزنده اش، ترور مقدس، به ترورهای سیاسی جمهوری اسلامی معترض است یا تکرار کلیشه‌های سنتی و منفی خود ناآگاهانه پژواک صدای تعصب و ترور همجنس‌گرایی می‌شود. علامه زاده که در فیلم کوتاه خود به مشکل یک کودک خارجی در هلند که به غلط و بعلت زبان ندانستن و سوءتفاهم مورد غضب و پیش‌داوری‌های متعصبانه قرار می‌گیرد حساسیت نشان می‌دهد، متأسفانه در تابستان تلخ مشوق غلط اندیشی و تعصب می‌گردد. علامه زاده نه تنها با این کتاب قدمی مثبت برای درک همجنس‌گرایی بر نمی‌دارد بلکه، تأکید، ترسیم و تثبیت

درد درمان را فریاد کشید

حسن اردشیری

حسن (مجموعه شعر)

شاعر: صنوبر،

ناشر: انتشارات هومان

چاپ اول، دسامبر ۱۹۹۷، ونکوور، کانادا

صفحات: ۶۴

بها: ۱۰ دلار آمریکایی

جشن می گیرد و از زندگی مشترک، تختخوابش را مشترک می داند و آزادی زن را ترانه ای می پندارد که مرد آنرا از سقف اتاق خواب حلق آویز می کند (ص ۱۲).

شعر صنوبر موسیقی و زبان خاصی را بدنبال ندارد. شعر او مخلوطی از کلمات و احساسات متبلور شده و نشده ایست که همگی در یک مجموعه بافته و نابافته درهم آمیخته می شوند. شاید تمیز دادن این احساسات را خواننده باید بعهده بگیرد، ولی من مطمئن هستم در مجموعه آینده شاعر، چنانچه به اصل خود بازگشت کند، شعر او در راستای شعر امروز قرار خواهد گرفت. آنگاه او را شاعری خواهیم یافت، با احساسات بسیار روشنتر و روحیه ای شاعرتر، چرا که او اکنون در مکانی ایستاده که می خواهد تمام حرف ها و گفته ها و نگاهش را از دریچه کلمات، بدون رد کردن از صافی ذهن، به زبان آورد. از اینروست که شعرهای او از نظر دستور زبان فارسی و استفاده زیاد از حروف اضافه و کلمات متداول مشکلاتی پیدا می کند و شعر او را از حالت بداعت و تازگی سقوط می دهد.

صنوبر را بخاطر تهور و شجاعت او می ستایم، ولی در مقام شاعری او را زنی می دانم که راهی بسیار صعب و مشکل در جلوی رو دارد و در ابتدای این راه باید بداند که با اسلحه کلمه طوری باید از دنیای خود سخن بمیان آورد که بتواند چون رودخانه ای در دریا جاری شود و قطره قطره آب را بگرید تا طعم گریه دهد (ص ۴۶). او درد را می داند ولی درمان را نه. برای همین است که صنوبر می گوید "درد درمان را فریاد کشید" (ص ۵۶).

آوریل ۹۸

کتاب «حسن» از سه جهت قابل بررسی و تعمق است. بخش اول شعرهای سیاسی اند که مربوط به زمان حبس شاعر در ایران می شوند، بخش دوم شعرهای نمینیسستی [زنورانه] و ضد مردسالاریست و بخش آخر، که بیشتر حجم کتاب را شامل می شود، شعرهای حسی و عاشقانه (همجنس گرایی) هستند. کتاب «حسن» اولین مجموعه شعر یک زن همجنس گرای ایرانیست که تاکنون بچاپ رسیده، و حتی شاعر آن را به «زنائی که به هم عشق می ورزند» پیشکش کرده است.

صنوبر، شاعر عصیانگر، با کلمات حربه ای می سازد که با آن، در پرتو آزادی، احساسات و تمایلات قلبی و نهانی خود را به نوشته درمی آورد. او درگیر عشق همجنس خود و با تقلا برای فرو پاشی زندگی مردسالاری گذشته اش سعی می کند با قلم تک تک میله های زندانی را که او در آن گرفتار آمده، درهم شکند. صنوبر می خواهد راه به فضای آزادی برد که بتواند در آن از خود، از باطن و از قلب خویش بگوید، او اکنون زن آزاد است که تمام احساس خود را بدون ذره ای فرو دادن به زبان و نوشته درمی آورد، او دیگر از خود وحشتی ندارد. عصیان می کند، می توغذ و با کمر بندش شلاق درد را به بدن احساسات گذشته اش می کوبد، او راستی «حسن» را گزیده، او بی غل و غش از احساساتی صحبت به میان می آورد که روزی باعث بدبختی و سرگردانی اش بوده اند.

حال، این احساسات در قالب یک مجموعه شعر، اولین شاعر همجنس گرای علنی و ایرانی عصر حاضر را درگیر خود می سازد. شاعر در مجموعه «حسن» حضور عشق را در میان دو زن

گوسفندان همجنس گرا از محبس های خود بیرون می آیند

رکس ووکنر (Rex Wockner)

دو درصد از گوسفندان همجنس گرا بعد از اینکه یکسال فقط با همجنسان خود سکس داشتند شروع به سکس با هر دو جنس را کردند.

پژوهشگران هنوز تئوری هایی که همجنس گرایی در میان بعضی از گوسفندان را توضیح بدهد، ندارند، اما پرکینز می گوید که او به همجنس گرا بودن حیواناتش باور دارد.

پرکینز اضافه کرد که "چنین پدیده ای نه ما را برتر می کند و نه شرمسار. اما امیدواریم که این موضوع سو تعبیر نشده و به وزارت کشاورزی آمریکا زیان نرساند."

خانم آن پرکینز درجه دکتری خود را در آخر امسال (۱۹۸۹) از دانشگاه کالیفرنیا دریافت می کنند.

Outlines, 1989

هشت درصد از گوسفندان تر «پژوهشگاه وزارت کشاورزی آمریکا برای گوسفندان» در دوبیس (Dubois) آیداهو (آمریکا) همجنس گرا هستند. این خبر توسط کارمندان این مرکز پژوهشی به تأیید رسید.

آن پرکینز (Anne Perkins)، دانشجوی دکترا در این مرکز می گوید: "این گوسفندان همجنس گرایی، آنها جنسیت خود را از طریق رفتار فیزیکی شان نشان می دهند." او دکترایش را درباره «زادآوری در میان قوچ ها» می نویسد. کارمندان این مرکز جواب به سوال های جزئی را به پرکینز رجوع دادند.

پرکینز گفت: "رفتار این گوسفندان مدل بسیار جالبی است و ما از این طریق می توانیم چیزهای زیادی درباره همجنس گرایی یاد بگیریم."

"نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ فرهنگی آنها مثل انسان ها رفتار نمی کنند. این گوسفندان فقط آن کاری را انجام می دهند که بدنشان به آنها دستور می دهد."

بر اساس اظهارات پرکینز این گوسفندان مثل بعضی از انسان های همجنس گرا سکس از طریق مقعد دارند، اگر چه بعضی از آنها براحقی با مایلدن نایژه هایشان به کل بدن یک گوسفند دیگر ارضا می شوند.

اما یک مشکل خیلی مهم - که در واقع مشکل انسان های همجنس گرا هم هست - این است که اکثر این گوسفندان همجنس گرا می خواهند رو باشند.

پرکینز توضیح می دهد که "مشکل گوسفندان همجنس گرا پیدا کردن یک گوسفند تر دیگرست که سرچایش آرام بایستد، اگر گوسفندی زخمی شده و یا در میان نرده ها گیر افتاده باشد آنها را دیگر می توانند برویش بپرند، ولی در غیر این صورت تعداد بسیار محدودی مفعولند و آنها را دیگر زیاد نمی توانند خودی نشان بدهند."

فقط دو تا از گوسفندانی که پرکینز برای مطالعه انتخاب کرده مایلند که زیر باشند. پرکینز می گوید: "آن دو اجازه می دهند که دیگران کارشان را بکنند. آنها احتمالاً ضعیف طبع هایی هستند که زیاد تنبیه شده اند، بطوری که زیر بودن برایشان بسیار آسان شده است."

ماده های همجنس گرا - برعکس گوسفندان تر - دچار «مشکل ناآشنایی» در دنیای گوسفندان همجنس گرایی، مشکلی که زنان همجنس گرا هم دچارش هستند.

پرکینز ادامه می دهد: "فهمیدن اینکه چه امکاناتی برای گوسفندان ماده همجنس گرا وجود دارد خیلی سخت است، برای اینکه یک گوسفند ماده برای داشتن سکس سرچایش آرام می ایستاد و روی گوسفند دیگر نمی پرد. بنابراین بندرت اتفاق می افتد که یک گوسفند ماده از یک ماده دیگر بالا برود."

بنظر پرکینز "شاید در آن میان گوسفند ماده ایست که دلش خیلی یک ماده دیگر را می خواهد، اما ما نمی توانیم پیدا کنیم کدامیک از آنها چنین تمایلی دارد."

علاوه بر آن هشت درصد گوسفند همجنس گرای پرکینز هشت درصد دیگر از گوسفندان او بطور کلی هیچ علاقه ای به داشتن سکس از خود نشان نمی دهند. پرکینز درینباره می گوید: "توانایی جنسی اینها بسیار نازل است."

روسیگری در میان پنگوئن ها

به گفته یک حیوان شناس نیوزیلندی خیلی از پنگوئن های قطب جنوب برای مراقبت از بچه هایشان باید به فحشا روی بیاورند.

دکتر دیویس لوید (Davis Lloyd) از دانشگاه اوتگو (Otago) می گوید پنگوئن های ماده در برابر گرفتن سنگ که از آنها برای لانه سازی استفاده می کنند، به همخوابگی با پنگوئن های نر تر می دهند.

پنگوئن های ماده لانه هایشان را با این سنگ ها گرمتر و امن تر می سازند و توقع دارند که نرها سنگ ها را برای آنها جمع آوری کرده و تا دم لانه هایشان حمل کنند. اما این خانم های تنبل جفاکارند و بیشتر تمایل به جفت گیری با نره هایی را نشان می دهند که شوق به کار کردن در آنها زیاد است.

دکتر لوید می گوید پنگوئن ها، برخلاف توقع ما، اصلاً زوج های وفاداری نیستند. تعویض جفت در میان آنها امری عادیست. پنگوئن های نر پرکار و حشری توقع دارند در برابر آن همه سنگی که برای ماده ها حمل می کنند جایزه ویژه ای بگیرند، اما همیشه در برابر زحمتی که می کشند دستمزدی نمی گیرند.

پنگوئن های ماده برای نرها خیلی عشوه می آیند، یعنی که مایل به جفت گیری با آنها هستند، ولی در بیشتر مواقع سنگ ها را برداشته و پا به فرار می گذارند.

آقای دیویس در گفتگویی با تلویزیون نیوزیلند می گوید وی متخصص رفتار پنگوئن هاست و تاکنون نه بار به قطب جنوب سفر کرده است. پنگوئن ها هجده نوع گوناگونند و فقط در نیم کره جنوبی و بیشتر در حوالی قطب جنوب زندگی می کنند.

Aftenposten 08.03.98

سنگ صبور

کشیک تلفنی گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنس گرایان ایران)
برای درد و دل، مسائل مربوط به جنسیت، اچ.آی.وی، ایدز و ...
زمان: چهارشنبه، ساعت ۲۰-۲۲

تلفن: ۶۷ ۵۴ ۵۲ - ۱۸ - ۴۶ + (سوئد)

سنگ صبور فردیست غیرحرفه ای که عملاً و عمدتاً به درددل شما گوش می دهد و در صورت لزوم راهنمایی هایی خواهد کرد.

تصحیح چند اشتباه

در شماره گذشته نشریه (هومان ۱۲) چند اشتباه چاپی/املائی رخ داده بود که بدینوسیله ضمن ذکر موارد صحیح آنها از خوانندگان عزیز و نویسندگان مطالب مربوطه پوزش می طلبیم:

- مقاله «اینان نیز بشرند» نوشته آقای ابراهیم محجوبی اولین بار در نشریه حقوق بشر، نشریه دوم، تابستان ۱۳۷۶ چاپ شده بود. متأسفانه منبع مقاله در هومان ذکر نشده بود. در اینجا از آقای محجوبی و مسولین نشریه حقوق بشر عذر می خواهیم.
- در صفحه ۱۰، در شعر «میهمانی ایرانی» واژه «آتش» اشتباه است و درست آن «آلتش» می باشد.

...

آلتش،
چون عیزبانی غافلگیر
از دیدن میهمان ناخوانده
برمی خیزد
سراسیمه به پا.

...

- در مقاله «زندگی جنسی در ایران: قرنهای پنهان اندیشی و تابوسازی» واژه «زیبایی شناسانه» به اشتباه «زیبایی شناسیک» نوشته شده بود.

- در صفحه ۲۹، در مقاله «زندگی جنسی در ایران: قرنهای پنهان اندیشی و تابوسازی» یک افتادگی وجود داشت. جمله کامل بدین شکل می بایست می بود:
«سخنان مربوط به زندگی جنسی را خیلی راحت با انگ «پایین تر از تنه صحبت کردن» تقبیح می کنیم و اگر کسی در محفل از صحنه های اروتیک سخن بگوید، او را فردی «مبتذل» و «بی تربیت» می نامیم.»

حس

مجموعه شعر

سروده صنوبر

از انتشارات هومان، چاپ اول، دسامبر ۱۹۹۷
و نگوور، ۶۴ صفحه

بوستان و گلستان را پشت سر گذاشته و آن سوی دیوار
عصیان به فراختای سبز دشتی رسیدم که در آسمانش نه از
تاریکی عصمت پروین نشانی بود و نه از فروغ گناهکار
رنجیده خاطری.

در ابتدای بینش آن وسعت امید، من در پی عطر آزادی، سر
از باغ صنوبر درآوردم. کوله بار سنگین قرن ها رنج و انسان
ستیزی تاریخ را از روی شانه های فرهنگ ایرانی ام برداشتم
و سبکبال و بی قرار همراه نسیم گرم آبهای جنوب در
سختی سادۀ این باغ دلپذیر پرواز کردم ... و از آن گردش
مطبوع برای شما مجموعه ای از «حس» شعر برگزیدم تا شما
هم احساس صنوبر شاعر را آنگونه که می شکفتد بشناسید و
آنگونه که آواز مرا در شاخه های جوان خود پیچاند
بخوانیدش.

(از مقدمه «حس» به قلم آواز)

«حس» را از شعبه هومان در لس آنجلس بخواهید.
بهاء ۱۰ دلار آمریکایی (با احتساب هزینه پست)

HOMAN, P.O.Box 480691, Los Angeles, CA 90048, U.S.A.
e-mail: homan-la@geocities.com

نشریات و کتب رسیده:

- آزادی. (وابسته به جبهه دمکراتیک ملی ایران). دوره دوم، شماره ۱۲
 آوای زن. (نشریه زنان ایرانی). شماره های ۲۵-۳۲
- Avaie Zan, Postboks 3940, 0805 Oslo, Norway
- Hesari, Malplaquet str. 39, 13347 Berlin, Germany
- آبندگان. (خاطرات). محمد رضا کیانف
- آینه. (نشریه خبری، فرهنگی و خدماتی ایرانیان اروپا). شماره ۱۲
- Alineh, c/o Copystube, Grindeallee 40, 20146 Hamburg, Germany
- اتحاد کار. (ارگان مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران). شماره ۴۹
- انترناسیونال. (نشریه حزب کمونیست کارگری ایران). شماره ۲۶
- K.A.K., Box 29065, 10052 Stockholm, Sweden
- Baztab, Box 4011, 75004 Uppsala, Sweden
- بازتاب. (هفته نامه). شماره های ۵-۲، سال دهم
- تئوری انتقادی. (کتاب). ماکس هورکهایمر. مترجم: محمد محمودی
- MOST-verlag, Postfach 1747, 35007 Marburg/L., Germany
- حقوق بشر. (نشریه جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران). شماره های ۴۲-۴۳
- Liga/Iran, P.O.Box 150 825, D-10670 Berlin, Germany
- خبرنامه. (نشریه کانون زندانیان سیاسی در تبعید). شماره ۳
- AIPP in exile, P.O.Box 5031, 123 05 Farsta, Sweden
- راه کارگر. (ارگان سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران). شماره های ۱۵۳-۱۴۹
- Alizadi, BP 195, 75563 Paris cedex 12, France
- سینمای آزاد. (فیلم). شماره ۱۱
- Cinema-ye Azad e.v., Postfach 100525, 6600 Saarbrücken, Germany
- قاصدک. (ماهنامه سیاسی، به دو زبان فارسی و آلمانی). ۱۷
- A. Sepehri, Postfach 45 10 03, 50885 Köln, Germany
- قصه و طنز. (ویژه طنز و طنزنویسی، داستان و داستان نویسی). شماره ۹
- Ghesse wa Tans, P.O.Box 750247, Köln, Germany
- گزارش. (نشریه شورای دفاع از مبارزات خلق های ایران - وین). شماره ۱۱
- گزارش سقوط سبزه. (رمان). فریدون احمد
- گزاره. (ارگان خبری جامعه دفاع از حقوق بشر). شماره های ۲۵-۲۳
- Liga/Iran, P.O.Box 150 825, D-10670 Berlin, Germany
- مردی در حاشیه. (رمان). فرهاد رستاخیز. چاپ آلمان
- نبرد خلق. (ارگان سازمان چریک های فدایی خلق ایران). شماره های ۱۵۳-۱۵۱
- Nabard, B.P. 20, 91350 Grigny cedex, France
- واژه. (گاهنامه اجتماعی-فرهنگی). شماره های ۱۸-۱۷
- Vazheh, P.O.Box 87, 2730 Herlev, Denmark
- هدوسا. (نشریه کانون زن و سوسیالیسم). شماره ۱
- P.M., Postfach 102431, 50464 Köln, Germany
- همهانگ. (در راه سازمان بابتی فمینیستی). شماره ۴-۱
- Hamahang, P.O.Box 79578, 1995 Weston Rd. Weston, Ont. M9N 3W9, Canada
- همبستگی. (نشریه فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی). شماره ۷۵
- ILGA BULLETIN, International Lesbian & Gay Association, No. 1, 1998
 c/o Administrative Office, 81, rue Marché-au-chabon, B-1000 Brussels,
 Belgium
- Emergency Response Network of the International gay and Lesbian Human
 Rights Commission
- IGLURC, 1360 Mission Street, Suite 200, San Francisco, Ca 94103, U.S.A.

ISLAMIC PENAL LAW IN IRAN (2)

Approved by The Islamic Consultancy Parliament 08.05.1370 (30.07.1991) and finally ratified by The High Expediency Council on 07.09.1370 (28.11.1991)

Chapter One:

Punishment for sodomy

Article 108: Sodomy is sexual intercourse with a male.

Article 109: In case of sodomy both the active and the passive persons will be condemned to its punishment.

Article 110: Punishment for sodomy is killing; the Sharia judge decides on how to carry out the killing.

Article 111: Sodomy involves killing if both the active and passive persons are mature, of sound mind and have free will.

Article 112: If a mature man of sound mind commits sexual intercourse with an immature person, the doer will be killed and the passive one will be subject to Ta'azir of 74 lashes if not under duress.

Article 113: If an immature person commits sexual intercourse with another immature person, both of them will be subject to Ta'azir of 74 lashes unless one of them was under duress.

Ways of proving sodomy in court

Article 114: By confessing four times to having committed sodomy, punishment is established against the one making the confession.

Article 115: A confession made less than four times (to having committed sodomy) does not involve punishment of "Had" but the confessor will be subject to Ta'azir (lesser punishments).

Article 116: A confession is valid only if the confessor is mature, of sound mind, has free will and intention.

Article 117: Sodomy is proved by the testimony of four righteous men who might have observed it.

Article 118: If less than four righteous men testify, sodomy is not proved and the witnesses shall be condemned to punishment for Qazf (malicious accusation).

Article 119: Testimony of women alone or together with a

man does not prove sodomy.

Article 120: The Sharia judge may act according to his own knowledge which is derived through customary methods.

Article 121: Punishment for Tafhiz (the rubbing of the thighs or buttocks) and the like committed by two men without entry, shall be hundred lashes for each of them.

Note: If the doer is a non-Muslim and the subject is a Muslim, the doer will be condemned to death.

Article 122: If Tafhiz and the like are repeated three times without entry and punishment is enforced after each time, the punishment for the fourth time would be death.

Article 123: If two men not related by blood stand naked under one cover without any necessity, both of them will be subject to Ta'azir of up to 99 lashes.

Article 124: If someone kisses another with lust, he will be subject to Ta'azir of 60 lashes.

Article 125: If the one committing Tafhiz and the like or a homosexual man, repents before the giving of testimony by the witnesses, his punishment will be quashed; if he repents after the giving of testimony, the punishment will not be quashed.

Article 126: If sodomy or Tafhiz is proved by confession and thereafter he repents the Sharia judge may request the leader (Valie Amr) to pardon him.

Lesbianism

Article 127: Mosaheqeh (lesbianism) is homosexuality of women by genitals.

Article 128: The ways of proving lesbianism in court are the same by which the homosexuality (of men) is proved.

Article 129: Punishment for lesbianism is hundred (100) lashes for each party.

Article 130: Punishment for lesbianism will be established vis-a-vis someone who is mature, of sound mind, has free will and intention.

Note: In the punishment for

lesbianism there will be no distinction between the doer and the subject as well as a Muslim or non-Muslim.

Article 131: If the act of lesbianism is repeated three times and punishment is enforced each time, death sentence will be issued the fourth time.

Article 132: If a lesbian repents before the giving of testimony by the witnesses, the punishment will be quashed; if she does so after the giving of testimony, the punishment will not be quashed.

Article 133: If the act of lesbianism is proved by the confession of the doer and she repents accordingly, the Sharia judge may request the leader (Valie Amr) to pardon her.

Article 134: If two women not related by consanguinity stand naked under one cover without necessity, they will be punished to less than hundred (100) lashes (Ta'azir). In case of its repetition as well as the repetition of punishment, hundred (100) lashes will be hit the third time.

Punishment for pimping

Article 135: Pimping means that someone brings two individuals together or puts them in contact with each other for fornication or homosexuality.

Article 136: Pimping is proved by two confessions if the confessor is mature, of sound mind, has free will and intention.

Article 137: Pimping is proved by the testimony of two righteous men.

Article 138: Punishment of a man for pimping is seventy (70) lashes and exile from the place of (his) domicile for a period of 3 months up to one year and punishment of pimping by a woman is seventy five (75) lashes only.

Article 139: Qazf (malicious accusation) means that someone associates fornication or sodomy with a certain person.

Article 140: Punishment for Qazf (malicious accusation) is 80 lashes for a man or woman. ▲

The items below, identified as 1 & 2, are to be included in all issues of Homan due to the important information they contain.

INTRODUCING HOMAN (1) (The Group to Defend the Rights of Iranian Gays and Lesbians)

Homan is a group established in 1990 in Stockholm (Sweden) to defend the rights of Iranian gays and lesbians. For the first time in the history of Iranian people a number of Iranian gays and lesbians sat together to form an organization.

As a human rights group in exile, Homan strives to constitute an international advocacy contingency, in order to protest the gay and lesbians human rights violations in Iran. Presently, the fundamentalist Islamic government of Iran enforces the most severe punishments against gays and lesbians. According to Islamic Laws, Sodomy and Lesbianism are punishable by death. None of the adversaries of the Iranian regime has admitted or protested Iran's brutal treatment of gays and lesbians; even Iran's independent Human Rights Committee has ignored the issue altogether.

Similarly, international organisations such as Amnesty International and Human Rights Watch have failed to challenge Iran's anti-gay enactments.

Homan began contacting and organizing activists throughout Europe and North America, wherever greater number of Iranian immigrants exists.

As long as the horrifying Islamic government rules Iran, the most practical gay liberation strategy for Homan is to raise awareness of the dangerous conditions threatening gays and lesbians in Iran through an international campaign. Furthermore, Homan encourages international, influential organizations and personalities to speak out, and to press Iranian rulers to remove severe, anti-gay Islamic Laws.

Homan's most essential rule is to educate Iranian communities about the natural phenomenon of homosexuality. Unfortunately, in enforcing anti-gay laws, Iran's male-dominant and homophobic cultures have strong bearings on religious authorities' fallacious doctrine. According to most of Iranians (and this includes even those who have been exposed to more liberated, western cultures) homosexuality is sinful, immoral and unnatural. These homophobic assumptions, to a great extent, exist because of cultural obstacles such as the overbearing religious beliefs, the male-invented social values, the consternation of openly discussing sexual topics, and the general illiteracy of Iranians.

In order to educate Iranian communities about the gay and lesbian issues, Homan group would have to constantly challenge religion, take

political stands, support deconstruction of male-supremacy, and break social taboos by publicizing relevant sexual topics. Presently, the most effective, and practical means of achieving such educational goals is the "Homan" publication.

Each edition of the irregularly printed "Homan" publication addresses fundamental gay and lesbian issues with an approach that is sensitive to Iranian Cultures. "Homan" publication, as the first source of information to serve Iranian gays and lesbians, strives to compose an unprecedented body of gay and lesbian literature in Persian.

In addition to defending and educating Iranian gays and lesbians, Homan acts as a support group. Chapters and associated members of Homan attract and help many individuals, who struggle through their coming out process, or would like to explore their sexual identity within the boundaries of Iranian Cultures. Homan also offers legal assistance to those who seek asylum based on their sexual orientation.

As an international group, Homan operates within two independent, but closely associated, administrative levels. The first level includes an executive committee, that is selected by the majority of participants at the annual meeting. This committee is responsible to allocate the group's budget, which consists of received grants, donations and membership fees. The committee also acts as central communicator, representing the group, networking, and making important decisions that would cohere all the chapters.

The second administrative level operates based on the particular goals and needs of the chapters and the members who constitute them. In fact, once a chapter of Homan is established, its members can independently set their own agenda and determine their own activities. This flexibility allows room for many individuals with various interests and objectives to be active under umbrella organization of Homan. So, while certain members may be militant and politically active, others may be interested in social and less seriously oriented activities.

Homan is growing rapidly. The devoted few, who founded the group, have managed to associate with many enthusiasts, who would like to contribute to the Iranian gay and lesbian liberation movement. Surely, anyone, who fights for basic human rights, is welcomed to share her experience with Homan. The

only other active Iranian gay and lesbian group, Hasha (based in San Francisco), expresses interest in joining forces with Homan on certain projects [plans are being laid out for a joined all-purpose conference in the future]. International Gay and Lesbian Human Rights Commission (IGLHRC) wishes to offer assistance, within its own capacity, while it stands at the forefront of defending gay and lesbian rights in the world. A chapter of Homan is established in Los Angeles/California (believed to be home to about 500,000 Iranian immigrants); this should certainly be considered a unique opportunity to reach out more freely than ever to a large Iranian community.

Of course, with an increase in resources and offers for further cooperation at hand, Homan feels obliged to take more responsibility. What lies ahead for Homan is advancing its educational ambitions.

So far, "Homan" publication has provided the only thorough and uncensored version of HIV/AIDS related issues in Persian.

Much more is needed to be done in persuading Iranian Communities to comprehend the urgency of HIV/AIDS prevention education. Homan should definitely play an active part in this matter.

Other educational activities in the future would include organizing seminars, workshops, publishing essays on gay and lesbian topics, and increasing the visibility of Iranian gays and lesbians particularly amongst Iranian mass media.

Indeed, conducting the Iranian gay and lesbian liberation movement is not an easy task, while Homan faces political threats, challenges an extremely totalitarian religious system, and attempts to change strong values of a whole culture. Such endeavour demands genuine devotion of resourceful individuals, and generous contributions of institutions or people, who would satisfy its financial or practical needs.

Iranian gays and lesbians are quite far from even the mediocre freedom that their western siblings enjoy. Some may even comment that Homan's ambitions are too unrealistic, but one must realize that someday Iran's political order will change. Someday people will become more receptive of alternative lifestyles, and freedom may not seem so far away. Homan has only started a movement, that may require several decades to succeed.

It is now up to others to support the realization of Homan's vision.▲

CONTENTS IN PERSIAN

The index provided here is to be used as a reference for cataloguing purposes.

1- Editorial

Includes two topics.

2- News

3- Reflections

This column objectively reflects some of the contrasting experiences.

4- AIDS News

Includes three topics: "How HIV damage the immune system", and two reports from Iran.

5- Prostitution in Iran (By Jakob E. Polak) (Translated by Georg Warning, Kjell Madsen & Mansour Saberi)

6- The Conspiracy of Silence (By Saviz Shafaie)

7- Literature and Poetry

- "Mighty Muff", Short story by Mary Wings (Translated by P. Saiidi)
- "That days", Short story by Ghobad
- Poems by Saviz Shafaie, Senoubar, Ghobad, Atashbar, Baran and A.R.F.

8- A Nightmare called Islamic Republic

A report from Iran.

9- Book Review

- A review of "The Bitter Summer", a novel by Reza Allamehzadeh (Review by Saviz Shafaie)
- A review of "Feeling", A collections of poems by Senoubar (Review by Hassan Ardeshiri)

HOMAN

A cultural and scientific journal of homosexual studies in
Persian and English.

A publication of Homan
(The Group to Defend the Rights of Iranian Gays and Lesbians)
Number 13, July 1998, Editor: Mansour Saberi

All rights reserved. Copyright © 1998 Homan Publications.
Homan publication is protected under the international copyright laws.
No part of this publication may be reproduced or transmitted in any form
by any means, electronic or mechanical, or by any information storage
and retrieval system, without permission in writing from the publisher.
Photocopying parts of this publication for educational or human rights
purposes with properly acknowledging the source is permitted.

- Homan is published on an irregular basis.
- Material forwarded to Homan publication automatically become properties of the Homan's archive, and are not returned to senders.
- Homan reserves itself the rights to publish or reject material.
- Homan is a non-profitable organization.
- Copied material in this publication are adopted only for human rights purposes.
- We include all the references and credits for the materials used in our publication.
- This issue of Homan is produced on Macintosh using WinText and PageMaker programmes.

All contributions and correspondence should be addressed to:
HOMAN, c/o RFSL, P.O.Box 3444, S-103 69 Stockholm,
Sweden. Postgiro (Account nr.): 635 2630-5

Subscription rates for 4 issues:
135 Kroner for Europe
170 Kroner for outside of Europe
The price include postage.

HOMAN, P.O.Box 2879, N-0608 Oslo, Norway
HOMAN, c/o Hein & Fiete, Pulverteich 21, 20 099 Hamburg, Germany
HOMAN, P.O.Box 480691, Los Angeles, CA 90048, U.S.A.
HOMAN, P.O.Box 4431, Winter Park, Florida 32793, U.S.A.

هومان (گروه دفاع از حقوق همجنس‌گرایان ایران)

HOMAN THE GROUP TO DEFEND THE
RIGHTS OF IRANIAN GAYS AND LESBIANS



HOMAN

Number 13, July 1998

